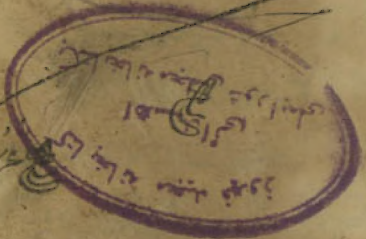


کتاب الواعظ الاشرق
 ۱۴
 ۵۴۹۴

لهم دار السلام عینک
 وهو والیهم ما کان



۵۴۹۴

سید محمد علی
 در دارالکتاب

سید محمد علی

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸

۹۸۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب اضحی جلال - (الواعظ الاشرق فی نظام العزیز)

مؤلف جمال الدین محمد اسعد داری

موضوع

شماره اختصاصی (۲۱) از کتب (خطی) اهدائی

تیمار سر لشکر مسجد قدس (ناصر المومنین) بکتابخانه خطی

شماره ثبت کتاب

۲۲۲۰۵

۵۱۹۹

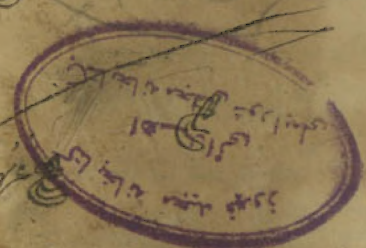
خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۱

کتاب الواعظ الاشرق
 ۵۴۹۴

لهم دار السلام عین
 وهو والبهمة باکماله



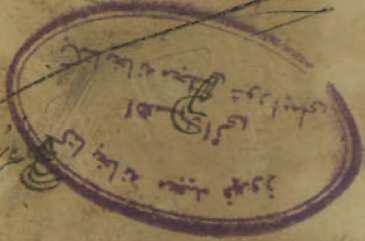
۵۴۹۴
 سید علی اکبر
 دارالعلوم

| | |
|---|-----------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب: اخلاق جلد - (الواعظ الاشرق فی علم الامور) | |
| مؤلف: جمال الدین نیر احمد داری | موضوع: |
| شماره اختصاصی: ۲۱ | تاریخ: (خطی) |
| قیمت کتاب: ۴۲۲ | تاریخ ثبت: ۱۳۵۱ |

خطی اهدائی
 مجلس شورای اسلامی
 ۴۱

کتاب الواعظ الاشرق
 ۵۴۹۴

لهم دار السلام عندك
 وهو واليه المصير



سید محمد علی
 در دروغ

سید محمد علی

| | |
|--|---------------------------------|
| <p>۴۸۰۲</p> | |
| <p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p> | |
| <p>کتاب اخلاق صلا - (الواعظ الاشرق فی نظام الاصلح)</p> | |
| مؤلف | عبدالله البرزنجی |
| موضوع | |
| شماره اختصاصی | ۴۱ |
| تیمسار سرانگه | محمد فیروز (نام و نام خانوادگی) |
| تیمسار سرانگه | مجلس شورای ملی |
| شماره ثبت کتاب | ۲۲۲۰۵ |
| شماره ثبت کتاب | ۵۱۹۹ |

خطی اهدائی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی

۴۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

از اخاطه تمام ارکان علم اخلاق و سیاست و
بسیار معارف طبع این نقش بر لوح خیال کشید که
ندوی روزی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل
باشد در شواهد و دلائل افسار از انوار تیرت
آیات غمناک و مشکو اخاریت حضرت ختم نبوت
علیه فضل الصلوات و اکل النخات و مباح
نخات و کباب و پاپیز و مشایخ و ایام دین و لغات
و اشارات ساطین حکماء الهی روز و در
مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد این نسخه
مخاطف کثرت و در مطاوعه این فیض از ذوقیات
اهل کشف و شهود بجای نیاید تا از اینها
خواص زمانه بجنبه نباشد امید که بدو
ساطانی کمالی شود که هم طالبان حقایق
علیه و هم سالکان مناهج حکمت عملیه از آن
فیض و انوار و نصیب کافی باشند ان شاء الله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

و جز مفاد این کتاب قواعد حکمت علمست
از عبارات نشان علم باحوال بقدر طاعت انسانی
از نیز رو که افعال محمود و مذموم به بار داشت از وضا
نواز شد تا بسبب آن علم از ذایل میخیزد و بعضا
متخلل شود و گاهی لایق که متوجه آتش برسد
و افعال مذکور منقسم بر دو قسم است یکی آنکه
راجع شود بامر نفسی یا بفرد و آثار علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع شود بمشای
با افراد نوع و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع
میشود بمشاکت منزه یعنی انجمن سیاست نظام
احوال منزه از احد شود و آثار علم کدخدایی
و تدبیر منزه گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشای
در بلد و ولایات افلم و مملکت و آثار علم مملکت
داری و سیاست مذکور خوانند بر این احوال مفاد
آنجا که مستعمل بر این امر است و در مکارم و معانی

در اقسام آنکه متحصرا باشد و جزو دیگران نباشد
مقتضی بقیم مقدمه است مشتمل بر بعضی امور
متعلق بقدر که موجب بصیرت طالب امانت او
تحصیل مطالب باشد و نیز بر مطلق در بیان
مذکور و سه لایحه در مفاد آنکه رفت و آن
فصول و مقاطع بقیم یلغات و نظایر آنست
نموده و التوفیق من الله لا یقدر و لا یستغین
اما مطلع قال الله تبارک و تعالی
خلقنا السموات و الارض و ما بینهما
قال تعالی انما خلقناکم عیشا و انکم
الینا بر رجوع از پر تو اسعد آن نیز بود
بنیان نظر تحقیق و این معنی مشاهده و معا
شود که ذات اکران و خفای تو عالم امکان را از
کمتر قیاس بمقتضی شود جلوه دادند و بگویند
صغیر الله و من احسن من الله صغیرا شدند و در

لوازم آن جزو اشیا فاش علی و فواحش از لذات
 عقلی بحسب فطرش حاصل است اما از جهت جسمانی
 و تفاوت ماده یکی فی نفس است و اجسام فلکی را که
 جد بحسب قواعد حکمت نفس با طیفه است اما کمال
 نفسانیه ایشان فطری است و اجسام ایشان از
 کیفیات مختلفه و طبایع مختلفه برشته و در
 مدارج مختلفه و مراتب متفاوت و نفوذ در احوال
 نفس و لوث و تحول در نقالی احوال و احاطه
 بر جمیع حقایق علوی و سبیل ندارند بحدی که
 انسانی که بر جمیع اطوار محیط شده و تمام
 سایر اولا در بدو وجود از دقت بخاری می باشد
 نما و از تمامه حیوانی رسیده و از انجا بر وجه
 انسانی انجا می رسد و جوهر کلیه اعتدال فراح و
 قوی حیوانی و نفسانی متخلل کرده در من حیث
 و النفس به اجرام مادی باشد چه توسط

بیت الاضداد بمنزله خلوان آتش و بواسطه این
 تشدید نفس و مستفشر بصورت حوادث ماضیه
 و آئینه بر وجه جزوی شود هم چون نفس سرگشته
 یا بواسطه بطالع بر عالم مثال که نزد اساطین
 حکمت بیانی و عیانی نایست یا بواسطه انعکاس
 صورت قدسیان مصباح نفس با طیفه مشکوئین
 و تمثیل در صورتی جنبانی که مقتضای حقیقت و
 و طبیعه مرآه باشد چنانکه رای بعض حکماست
 و چون از بر صفتی تر شده نموده نفی مایه و از
 خاطر بناید و با اقدام تمت بر شواهد و خطایر
 بر آید و بر مریه مشاهده و در شرف شفق کرده
 و در زمره ملائکه مقربین در صف اعالی معتبر
 باشد و مع ذلك مجبور و مقصور در یک مقام
 نباشد بلکه هر مقام را که خواهد که در آن
 قصد تواند داشت **بیت** لفظها فی الاله

فرعی لغز و دریا که با ادین بدین الحیثه
 رکابیدار سکن دینی و ایمانی و ازین جهت
 که ایامه سنت و جماعت که مالکان از بهر اعتنا از آن
 نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل
 گردانند و صفی از ملک گردانند
 که بجهت کاه ملک خالک آدمی زاد
 فاما در عوام ملک با عوام بشر خلعت کرده اند
 بعضی تفصیل عوام بشر کرده اند چنانکه در کتب
 مشهوره کلامیه مستطوع است و بعضی بخلاف آن
 قایل شده اند و سبکی نیست که خواص ملک از عوام
 بشر افضل خواهند بود و از حضرت رضوی که
 علم را با بشو باب و طایبان تفییر اما علیه
الصلوات و السلام این معنی منقول است که الله تعالی
ملک را عقل داد و بشر را غضب و بهایم را شهوة
 غضب را در عقل و انسان را شهوة را در نفس اگر انسان

مندیه العلم و علی باب

شهوة و غضب مطیع و منفرد عقل را اندک
 یکما لغفل بر بند رتبه او از ملک اعلا باشد چه
 ملک را در محبت در کمال نیست بلکه اختیار
 و انسان با وجود فراخ بیعی و اجتهاد این
 مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوة و غضب
 سازد خود را از رتبه بهایم فروگرداند و خود را
 بواسطه فقار عقل که از ع شهوة و غضب
 بود در نقصان معدود و اند بخلاف انسان
 آدمی زاده طریقه معیشت از فرشته شریفتر
 که کندیل این شود کم ازین
 و رکنه میل آن شود به آن
 و خلافتی که در هر چه انسان را ملک از حکما منقول
 ضاحیه طراحت و هیئت اشاری رفیع آن فرموده
 و طریقی نوینی بین الفریقین نموده بدین وجه که
 شرف غیر کمالش جبر شرف بحسب شرف نمیداشت

زیاده م

در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نهضت که
 آتش و کمال بسبب جامعیتش بر هر چه ملک
 بر فواید و غلبه احکام مجرب است و از
 انسا باشد انسان بجهت جامعیت و احاطه
 و اکل باشد و چون سخن مرطاب بعد از یکی حل
 کند خلاف و فایده شود و نزاع ارتقا
 باید و التوفیق من الله تعالی **تفسیر** محقق
 خلافت انسا بر دو چیز متوسط است یکی حکمت
 که عبارتست از کمال علی و دوم قدر و فایده
 که عبارتست از کمال علی و این سخن بر آن نهد
 که حکمت تفسیر مجرب علم باحوال موجودات کنند
 و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن نهد
 که حکمت تفسیر کنند به خرج تفسیر که اگر او را
 ممکن شد در حاشی علم و عمل احتیاج به تفسیر نیست
 بلکه خلاف مجرب حکمت حاصل است چون عمل

و آن داخل است و اولی تفسیر باقی است جدا
 یعنی اصل مجرب حکمت در اصل لغت موضوع است
 از برای راست گفتاری و درست گزاری و اینها
 نص و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
 باین معنی است **التواضع** و تفسیر اول مثل
 انک انما تعلم الحکیم ان قبیل القاطع مراده
 باشد و شکی نیست که محل برای سیر و نیست
 و آنچه قدماء حکما در تفریق فلسفه گفته اند
 بالاله بقدر امکان معنی باینست چه شاق
 الاهی نبشته تمام بدشود و محقق است که انسا
 مجرب علم بی عمل بدو کمال نمی رسد چنانچه در
 حدیث نبویست علی فایده افضل صلوات الله علیه
 و اکل نجات رب العالمین العلم بدو العلم و با
 و العمل بدو العلم ضل و حضرت رسالت نباه
 علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل

حکیم الهی شیخ شهاب الدین بنفوی که میگوید
 فلما نه حکمات و زلالیحات نقل میکند که در
 لطیفه که با طالع این طایفه را عیش کنید
 ارسطون دینم و در تحقیق ادراک کان حق
 سایل حکمت از آنکه چند رسیدم و بعد از
 شرم و رنج اسنادی از اهل علم و طایفه
 عظیم در مدح او که از او سوا کردم که از من
 یکس برسد او رسیدم باشد گفته و در بحر و بیابان
 فغان از بحر و از کمال و بعد از آنکه میبیند
 از فغان شد سلام میکرد و میگوید کلام النقا
 انوار با بد که بعضی از ابواب کشفه رسیدم
 و به طایفه رسیدم و با نوید و بطایفه رسیدم
 بنوعی که بعضی از ابواب کشفه رسیدم
 لیکن در طریقه الخطار دنیا و دهرها که پیش از
 حد خطرات و سلاخ و زبانت هر چه رسیدم

با جلد و تحلیلات فایده سالک در بیان
 طایفه از نوید که از او دارد و فایده رساند که
 با آنکه غایتی که در پیغیب و تحسین الطایفه
 مانده از راه رفعت و دست از طایفه از حیرت اجاره
 لم یجد شیء بعد از اطلاع هر چه حال حاصل
 غیر حیرت و وبال باشد در هر چه از این
 تا غول بیابان نرسید و صلیت خلیه قطع
 البقا فی الحقیقه کینه با ابواب الزوال و از
 و ایضا اسناد طریقت که عبارت از هر چه که
 نادر شد و بعد از وجود شناسه و بعد از
 با منبر چه کمال است و با منبر صاحب کمال
 قشانه و بعد از چه را به چه چه و بعد از
 بنوعی که رسیدم و فقهه همد
 کس رسد که شناسای منطقی
 و اکثر هم بصورت و ظاهر و حقیقت از له

دار

ایرانی

فانه يا فداي الله خورج مني هذا سلك
 زنج زنج منجنق وناكاه افند كه سید
 پلست و لیس و لیس شود و نقد و خورج و
 خورج نایب كند نظیر كال و خورج و سلك از حال
 و مال او كند خورج با الله من القضاة و القضاة
 ان زنج حش علما بستر حش مردم بر طریقه و هم
 با آنكه در طریقه تصدیق از احیاء این طریقه
 تحقیق جدا كمال كلی از علم و سیر و ای قند
 از ورطه افراط و تفریط این توان بود و از محال
 شریعت و حکمت خارج نه و شاید كه بنا بر محال
 اعتدال الحلال از احداث مفرط كند و شود
 فساد و ملاح و بطلان استعداد كند و لهذا حق
 فادری انقلین الى القراط المستقیم علیهم السلام
 القیود و التسلیم می نماید ما اتخذ الله و لیا ابا
 خط و در حدیث دیگر هم ظهوری در حدیث خلیل

نظم

ششك و عالم ششك **سید** جود معلوم
 كه ششك و ششك كه فایا باجاء و انسانی معلوم
 و عمل و ششك و مربوط بر علی كه كافی ششك
 کیفید و سیم طریقی تحصیل از سعادت عظمی
 باشند ام معلوم و نفع آن توان بود و از حدیث
 عیسی كه حدیث از ارباب روحانی خوانده اند
 چه حدیث از حفظ اعمال خطی بر افسر كامل
 افسان خوانده بود كه حدیث از حفظ افسان
 و بهار و زنج و ششك با عدل افسان كه حدیث
 دفع و ششك افسان با حدیث افسان و افسان
 و تفصیل افسان و درین افسان افسان كه حدیث
 افسان و ششك افسان افسان با حدیث افسان
 با افسان افسان و افسان و افسان علم از احداث ششك
 افسان با خط افسان و افسان و افسان افسان
 افسان افسان افسان كه حدیث از حدیث افسان

صغیر

و تمام بحسب ذوق و ارادت از صادر شود
 و شرف نفس انسانی را زیاده و نقصان است
 معلوم شد و غایت او اتمال چیز حق و عین حق
 و بعد شمعش زیاد از آنکه بنویسد آن نفس
 که در مرتبه بیست و ششم بلکه در بیست و نهم
 بر تبه اعلی از ملک رساند و لهذا فیض کلام
 آنرا که اعظم خوند اندر جواهر موجودات
 که لغز میخیزد که انسان را فیض است
 آن بر مرتبه رسد که اشرف موجودات میکند باشد
 و تا بر اینست که قدما حکما که در حق گفتار
 مشکوفا انوار بنی اخیار توفیق و در طالب
 فضیلت اول بعلم تهذیب اخلاق و ارشاد و در
 بعد از آن بعام منطق و فضا نا آرا الهمی حکیم
 ابو علی مشکویه تقدیم ریاضی و بنظر کرده
 فاین طریقه افروخت چه مهارت ریاضی نفس

ریاضی عدال و طبع

معمود و بیشتر شود و بلکه متاثر و استقامت
 حاصل کرده و تفرقه میان تکلف و تحقیق
 شست و دقت و شغاف او شود و اگر شغاف
 بنظر و یا انقباض بنظر می آید یا حق و عین
 صفات موسوم اند بلکه کمال در شغاف و جلال
 دارند و نهایت تحقیق و اراد معالطه با ابدان
 شمره و انانیت است که اولی و حق و در خارج
 نوشتن بود منکر هر چه خواهد بود و لا یدر آن
 یعنی هر که که هندسه مانند بچانه نمایند و
 با بجهل تقدیم تهذیب ریاضی علوم شغاف
 و بفراط حکیم گفته اند که الذی و لیس بالقیس کما
 غده و فقد رخنه سالیته بدو که از اخلاط
 فاسد با لکینست و چنانچه و اعتدال و جوی
 زیاد در شمر و تصاعف ماده مرض او شود و
 و در نهایت آنکه جوهر نفس از اخلاق و ذمه باشد

اخلاق

فقدوت

بناسد قلم علوم حکیم اورا موجب از دیار فنا
کرد ز جبهه ناز و لبه نواز که و نبوت و اسباب
بر ایاء الحار و غار و با علم که کار و زحاک
شود و حقیقتا که اگر طلب علم که در درجه
و خلل و قسوت و انحلال از میان سازد
که بمقتضای قانون الیقین من انوارها عمل میکنند
و در ابتدا به دریا حلقه و نمیکو شد و جوت
شیده اند که حکمت از قضا و قیاس بر خاند
بد درجه تحقیق بر سائر و معنی این تحقیق نمایند
تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال یقین
شرعیت و اطاعت از قانون توامید طلوع
بحسب دقایق و غار و در طبعش تحقیق است
از بقدر سوم شرع که در بوم و از راه طلب علم
شد خلیع العذار چون خاتم و از آن علف خوری
مراقت و چون سماع این الشهدا در ملک شد

افراز و پناه شاد و بایا سلف و اعیان که ابا
روحا نه اند و شکر ساعی اشارت و ممت
طالبا کمال و طبع و تحقیق و از اعتقاد
عجایبه که بمقتضای عاقلانه در ایام
خطایه و شرع موجب تعالی نباشد بر مآند
و حقیقتا که با رسیدن کالیقین و الیقین
از آن حیران نمائند و درین بین فایده
از مولا که و لا اله الا الله و لا اله الا الله
حکمت که خیمه مقدس را و وجهه این کمالی
و در مواضع شریفه از کتاب و نشانه و
شکو را از قبح سیرت این فاضل که بدنام کنند
نکرا می خند و معالکال ایشان عرض طعن
مکن از شد عصمت الله و سائر مسلمین عن الطعن
والزال فی العقل والقول والعلم و لا حول ولا
قوة الا بالله و ما انتصر الامم عن الله

شاید که حجاب نبوی و یا بعضی طالبان از
 اذرا الدخاس از حور قدس برادر و غرض جمله
 ریشاد مانع شود پس واجب بود که در این
 نمونه و در کشف رقع از کشید و نیز بشه
 منفعت این ضاعت و فی محقق شود که لغات
 قابل تغییر و تبدل باشد و این مقصد ظاهر
 بلکه خلاف آن بود و بنا بر اینست که
 و از غرض این حجاب نبوی و یا بعضی طالبان
 حجاب نبوی علیهم السلام اذ اجمعین بحکم زان
 مکاتب تصدیق و اذ اجمعین بحکم زان
 فلا تصدیق و اذ اجمعین بحکم زان
 مبانی مشفاد میشود که افعال و احوال
 ممکن نیست و بحکم زان احوال و افعالی
 و فلاح خال تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع
 فلاح کند بنا بر اختلاف فلاح مخصوص و احدی

ن

سبب که در رجال کوم هر شخص از اعراس
 مشروط میان عینی معین از تفریط و جری
 معین از اطراد و در کشف از کفیات اربعه
 نماید که که خلیف در هر باب و غیره اربع لازم
 باشد و زان آنست که زان اربع فلاح
 شخص باشد که بقای او و دور او و غیره
 و در سبب و زان از خلوص عبادت
 که در یک شخص که در سفید و لغات
 نبوی علیه افضل الصلوات و السلامات و اورد
 انوار معاد در کفیات اربع و الفقه حاکم
 فی احوال و اخبارکم فی الاسلام از افعالی و احوالی
 اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
 طینت و صفای جوهر فطری و پاکداشتن
 و خاستن اصل سعی در تکمیل از آن قبیل است
 که کسی خواهد که تکمیل را بداند و بداند

و با قوت رسانند یا تفصیل از برای برینند
 و قصه آرد و این خیال محالست **جوه** عالم
 او طیف کافیه کرات **نوع** و محل کون
 اگر از سید **این** تفصیل بهر وجهی
 تفصیل و از برای دفع آن فیه مقدمه لایق
 میباشد و اینست که خلوق که این نفس
 که مقتضی هر وقت فیه باشد و بی اختیار
 و نیز **که** کیفیت است این در نفس و در
 حکمت نظری عالم شد که کیفیت نفسانی
 سیر الزوال الشرائع را که در هر یک از
 ملک و بی وجود خلق نفس را در هر یک
 طیف جهان که مزاج شخص در اصل و نظر
 و جدا باشد که استعداد کیفیت خاص در او
 باشد با او و سبب آن متکلف شود چنانچه
 مزاج خاکی را بر غصه و جاد و طبع را و

طبع فیه و او را بر اینست و در اینجا تفصیل
 در کتب حکمت و طب پیش آمده و دیگر غایت
 و اینجا را شد که در اینجا با اختیار و اول
 نماید و دیگر از و نماست در آن که در هر
 شود چنانچه بهر وقت بی و در آن فصل از
 تواند شد و در خلوق باشد و بعضی بر آنند که
 تمامش از طبیعت اند یعنی مقتضی طبیعت
 و قابل و از این **در** چنانچه در هر یک از
 سبب شد و چنانچه باشد که بعضی از
 طبیعت است و قابل و اینست و بعضی غایت
 قابل و از این **در** چنانچه در هر یک از
 و در مخالف طبیعت بلکه تغیر در نظر خود
 مختص است هر وقت که در آن است و آن
 باشد که مزاج مزاج بود یا در سوار و حیوان
 مزاج باشد و چنانچه دیگر باشد که مردم در اصل

بود که غرض شرارت سرزدی از غیر باشد و
 بخواهد اهل مشقه شود بقدری که شرابا اوقات
 بوفه جرم تسل و تسل از امور و تسل و تسل
 و نیز ایشان باطل نیست بلکه واقع است و حتم
 در شود هم تواند بود که غرض از غیر بود و هر
 منوال لیکن شیخ بعلی در شفا می آورد که آتش
 آتش که بسبب طوفان در فواید عظیمه واقع
 میشود یا بسبب اظفار و تطفیر یا فواید اظفار
 اگر واقع باشد یا اشتغال روح و حقیقت و غیر
 مواضع از ارض که صاحب عمارت دارد و کس
 حیوانات متفقد میشوند از بوفه و آن بقیع قریه
 بمعدل آنها است تا هر چه معین در آب معور
 میشود و در ارض متقسم میشود بخورد و کس
 و کسوف که صاحب عمارت ندارد نداشته باشد
 بنا بر کثرت ضرورت بر مقدار حیوانات و بنا

نجم

فاسد کرده و بعد از آن بنوعی حادث شوند
 بنوعی که هیچ دلیل و برهان را متناع حد
 آن انواع بنوعی نیست چه در بسیاری از انواع
 حیوانات مشاهده می شود که هم بنوعی و هم
 حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی
 پیدا میشود و عقارب را از انحراف از روح
 و سوزان ملک و ضغند از مطر و کاشی
 که از حدوث بعضی انواع بنوعی و غیر
 مدید نموده باشد یکی نباشد زیرا که شاید
 که موقوف بر وقایع معین باشد که در
 متداوله مکرر شود و آیه است که در عالم
 ازین نوع حوادث کلیه در سینه مدید مشهور
 شده و از روز قیامت عظیمه باشد بلکه چون
 شناسل و نوالد متوطط بحکات از آیه است
 جماع و از ادیان ضروری نیستند پس لا محاله

باشد

بافتن و تولیدی قابل پند شدن آن قطع است
 لازم نیاید چه ضروری نیست که آن شخص
 نفعی بماند و آن شخص را بعد از آن بگویند
 که اگر کسی قائل در اصول حرف و ضایع نماید
 بداند که هر خادشاند و از رویه شخص معین
 حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه
 بویها و بویها میشود و حدوث آنها
 دلالت میکند بر آنکه اشیاء بعد از آنها
 در سلسله احوال دنیا می باشد زیرا که چیزی
 از ضایع از آن قبیل است که انسان را شخص
 بخاطر اینست که او یا الهامی و یا فیکی از طور
 خارج باشد باشد و چون آن تمسک اندوز
 بر آید آن شخص که اختراع آن کرده باشد
 باشد از آن در علوم خفته و از برای دیگر
 نوع انشاء اختراع آن نموده باشد تا این

نیست
 که

است و با اینور اینها نیز وجهی و جهت
 دیگر درین سخن نیست اما را قضاة ظاهر است
 و شافیه را بحال بسیار و حکما و متاخرین
 اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی
 و خلایق طبیعت هم ندانند اما اول بنا بر آنکه هر
 قایل نیست و هیچ قایل تغییر طبیعی نیست
 یعنی در آنکه هیچ خلق طبیعی نیست بیان
 آنکه بمشاهده و قیاس می بینیم که مردم محاسن
 و مضایحه با اختیار و اشتداد کتب فضایل و
 زوایل میکنند چنانچه از مآثر شواخوالا که در
 خصوصاً آنرا که به بزرگی ایشان از بجای
 بجای میسرند ظاهر میشود که نادر است
 ایشان اثری عظیم و موجب قابلیت است
 یاد شواری که اختراع میکنند و اگر اختراع
 قابل ذوال بنودی و غیره و در این فایده

و سیاست غیث و بطلان شایع و دیاناک
 آتیدی و حکیم ارسطاطاليس گفته که اشار
 بنادیب و تعلیم اخبار شوند و اما آنکه هیچ
 قابل زوال طبع نیست پس از خود تصور
 معلومست که طبع آبرافعی غیر غیبی است که در
 که بعد از ارتفاع سوانع میل بسفل کشند و
 طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این معده
 چون بدیهی است مثل از برای غیبیه ابر
 میروند این دلیل بر وجود و اختلاف نام غیبیه
 و محارص صناعه نظر دارند که این نیز واضح
 جفا بل را بجا است که که بدیهی چنانچه
 تبدل بعضی اخلاق معلوم میشود معلومست
 که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اطلاق میشود
 نمیشود خصوصاً آنکه آن فن نظری مثل
 حدس و تحفظ و غیره مثل و نظایر آن که

شد

موج

شاهد میروند که بعضی مردم هر چند سنجی
 تحصیل آنها میکنند نتایج نمی آیند و این صورت
 در اکثر طلبه زمانه مشاهده است پس بجهت این
 دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلوق طبع
 نیست و هر اخلاق قابل زوالند و باجماع
 استغناء نام ممنوع است و اشتغال با
 مفید تغییر نیست و دعوی باهت کما و آنکه
 ذکر این مسئله برای غیبیه است در محال منع
 و معطل فرغ غیبی و فرض تاریب و سیاست
 و بطلان شایع و فنی لازم آید که هیچ خلوق
 هیچ زوال نباشد و نظایر این است که گویند
 اگر مردمی قابل علاج بنوی علم طب اطل
 نوزدی و در بطلان نایس سخن شکی نیستی
 آنکه اشارت می بجماع بنادیب و سیاست اخبار
 شوند چنانکه ارسطاطاليس گفته و مراد

کامله

این حکم علی الاطلاق نیست اما بکسر نادرست
 سیاست در ایشان اشری پیدا شود و اگر
 اشتقاق شرکی در ایشان نشود اشتقاق
 حاصل شود و از این معلوم شد که در آن
 منعقت این علم الحلیج باین دعوی نیست
 که تمام اخلاقی قابل زوال است بلکه قبول
 اخلاق و عمل در اشخاص و بعد از آن
 هم چنانکه در علم حلیج با آنکه قبول علم اگر
 باشد در یاد را خلل و یاد را اشخاص و این
 و در ایشان نیز منعقت این فرائض شریف
 شرطا هر پیشوند بر هیچ وجه باطل نیست
 و کالیف شرعی لازم نیاید جدا کرد
 یاد شخصی را از جمیع نیاید سبب قوی در
 علم نباشد و اگر گویند که برین نفی بکلیف
 من شخصی بر شد این خلاف مضمون منظم شود

چنانکه خلیفه در حق شخصی قابل زوال نباشد
 جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال شیئین
 نیست بر حکم عقل و شرع واجب باشد سعی
 در ازاله آن نموده زحمتنا در کلام حقایق اظرف
تخصیص سید الامام علیه قله القلوب و السلام
و التیج و الامام اشارت باین معنی است
قال عملی فکل میسر لما خلق و از این صیاحت
 معلوم شود که سخن ایشان درین فرستاده بر
 مسامحتست چنانکه بعد ازین هر چه منقول
 ازین با تمهید معذرت در آن کتاب امثال
 این اشکات مرقوم رثم بیان خواهد شد ان شاء
 تعالی و بدو القصد و التوفیق **اول**
 در نزد پیا خلاق و در وجود ملامت **اول**
اول در حصر کلام اخلاق و عفو و پیشوند
 که در علم نقصان مباحث حکمت طبعی مقرر شد

الله

که نفس را طهارت آید و قوت او قوت است یکی قوت
 ادراک و دیگری قوت تحریک و هر یک از این دو قوت
 دو شعبه است اما قوت ادراک از آن یک شعبه
 عقل نظری است و از مینا تا ما ساز می آید
 تا ایند بقول صورت علمی و دیگری شعبه عقل
 عملی که مینا بعد از تحریک برآید در افعالی
 بخیر و بد فکر و در وید و این شعبه از حیث
 قوت قوه غصیه و شهوة مینا حدوث است
 جسد شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد
 نحل و ضحك و بکا و از حیث استعمال قوت
 و شغله مینا استنباط رای جزوی و عشا
 جزوی شود و از حیث نیست بفعل نظر
 و از دواج بین ماسیت حصول آراء کلیه مشفق
 با اعمال شود مثل حسرت و فرح کینه
 نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است

یکی قوت غصیه و از مینا دفع امر غیر لازم
 بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوة و از
 مینا جلب لازم است و قوت اولی مینا بد که
 مسلط باشد بر جمیع قوی بدن است و از مینا
 قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف
 او مقهور میسر باشد و هر یک بکاری
 که از قوت لغیر نمایند اقدام نمایند و به
 تسلیم ایشان اقدام در رتبه ها نمایند
 قوت احوال ممکنه نشاء افعالی است نظام باید
 و نشانید که هیچ کدام از قوی بدنی در وقت
 و زمان این قوت بفعل قیام نمایند چه در خواب
 اخلاص احوال شود و جزو هر یک از قوی
 بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عمل
 باشد اقدام نمایند از تهذیب عمل نظری
 که شعبه اول از قوت ادراک است حکم حاصل

شده و از شدت عقل علی که شیعته نایب
 از نماز قوه عدالت پیدا شود و از شدت
 قوه غضب شجاعت و از شدت قوه شوق
 عفت و برزقیر که کار شرافت حاصل
 عدالت کمال قوه عملی باشد و بطریق دیگر
 گفتند اند که نفس انسانی در حالت بی اختیار
 که با عیار آن قوی آثار مختلف از وضو
 شود برقرار است و چون بکار آن قوی
 بر دیگری غالب شود آن دیگر قوه را
 کرده یکی قوه ناطقه که آثار نفس دیگر
 مطمین کند و آن بعد فکر و غیر باشد
 شوق و شیطرد و خفایا امور دوم قوه غضب
 که آثار نفس شوق و نفس را که گویند و آنست
 غضب و در هر مقام با احوال و شوق
 تسلط و ترفع و جاه شوق قوه شوق

آنها که آثار نفس شوق و نفس را که گویند
 و از شدت شوق و طلب قضا و شوق و ابتداء
 با اکل و شارب و نایب است پس بعد فضایل
 نفس بعد از این قوی باشد چه جاه که حرکت
 ناطقه آنها باشد و شوق و شیطالی با کثرت معاد
 یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و به
 شوق بکشتن و چون حرکت نفس شوق با عدل
 باشد و صفات نفس که شوق قضا است کند
 عافله قضا او نیز نفس را از آن حرکت فضیله
 علم حاصل شود و به شیعته شجاعت و چون حرکت
 نفس شوق با عدل باشد و مطیع عافله باشد
 قضا کند با آنچه محبت حکم عقل و قضا و با
 از آن حرکت فضیله غضب حاصل شود و به
 سخاوت و چون این سه جنس فضیله حاصل شود
 و با یکدیگر مناج و مناسم شوند از ترکیب

باعثه

حالی باشد که کمال و ماحیات
فضایل آن باشد و آنرا فضیلت نامند
این شعر را داخله و نامریب و غیره و غیره
آورده و به سبب نظر صاحب نظر
که به شعر اول عدالت بلکه بیست و
نهایی لحاظ باطنی و مریب و غیره
بساطت و لطافت و غیره
عدالت و عدل و غیره
که آنرا یک و از دو و
و تمام ایشان را
مقرر شده که
آن خواجه را
و در دیگر مواضع
نفر اول عدالت
اختصاصی او

از قوی و اگر چه آن قوی نظری باشد مثل تعجب
عملی بسیار و بر غیر بیانی ممکنات بلکه با اجرا
عدالت یا با غیر از اجرا هم چو کیفیت عنا
مزاج و اگر در آن نیز دو احتمالات در میان حکما
بساط یافتند و بر تفریق اول ممکنات سه گانه
موقوف علیه عدالت اندازند و که کمال انوار علی
آفت که هر قوی در میان ما بود و ناقص و یک
بر وجه اعمال باشد و عدالت عبارت از این
وظایف است که مکلف تصرف جمیع قوی در حال
الایضا با آن بر وجه اعتدال بحسب زوایا و تعلل
بی بلکه اعمال یک یک از آن نمی تواند بود و تفصیل
کلام در مقام آنکه اگر مکلف سه کار محال
شود هر آید عمل علی او قوی را تسعیر قوی بد
ساخت که در جهان که جمیع قویها امور و متعارف
باشند و آن از ایشان سائر قویها چه بیشتر و چه کمتر

اینجا می آید و فی سراسر آن می گویند که عدالت باشد
چنانچه تمام حجتها را در اینجا اختیار کرده
و در هر یک آن چندین کفایت عدالت را در نفس
نوع بهائیسور الغضب و الشهوة و الجاهلیة علی
مقتضی حکمت و ضبطها در این سه سال
الایضا علی حسب مقتضای امری ضبط
شده ملکات مذکوره و کمال عقل علی باشد
و این که از وجهی دیگر معلوم باشد و دیگر که
بمنزاد تمام حجتها را در این سه سال
باشد و وجه اصلح بجهت تفسیر و کیفیت موعود
این نوع است و از وجهی دیگر نیز معلوم شود
نظر بر این جمیع قوی خواهد بود و بعد از آن
که آن نوع است متجلی بجهت انوار منوره که
سعاد و قنوت و اگر عدالت را بر نفس ملکات باشد
اطلا و کشم که باشد و مع احتیاج بعد از

عدالت تمام فضایل است چه جمیع الاقسام
و یک نیست که ما را مشهور است از اعتبار قید الوعد
در المقسم و همین را در این مختصر در مقابل او
و انواع معتبره در تحت او هم داریم نه چه بر سر
انواع او عین مجموع انواع اخلاص باشد و مقابل او
شاید شاید ایشان چه در بعضی میانی وجود که
آن ملکات است که نوعی عقیده و تربیت شود ظاهر
و لهذا شیخ زبیر در رساله اخلاص بعد از آنکه
عدالت را جمع مجموع قوی گفته اند در انواع و مقام
او کرده بلکه اقتضای دیگر انواع ملکات باشد
و مقابل ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند که در تحت حکمت درج کرده
و آنجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این
قوانین که عدالت نفس فضایل است که ایشان که
زیاد و انواع استعداده برای او باشد که محل

تمام است و الله اعلم بحقایق الامور و درین مقام
 اشتغال کند که حکمت از آن تقسیم معلوم
 نظری کرده اند و علی بن ابی طالب به فهم کرده اند
 که یکی از آن علم اخلاق است که شامل فضایل
 چهارگانه که یکی از آن حکمت است بر حکمت تقسیم
 خود باشد و از آن که ظاهر از معانی است حکمت
 که تقسیم است علم با احوال موجودات است و چون
 این علم خود را از موجودات در آن علم بحث از احوال
 او هم باشد و این محذور نیست چرا که جزو
 مسائل متعلقه به حکمت است ازین رو که ماکه است
 نموده و به طریقی که ادب آن را باید کرد و نظایر
 و غیره می دانم آید که علم حکمت خود منوع منسلک
 از مسائل که جزو او باشد و درین هیچ محذور
 نیست بلکه نظایر این در علم اعلی باشد و حکمت در
 آن موجودات و چون نفس علم از موجودات است

قبیل

در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور
 جدا باشد جزو حکمت مسائل متعلقه به حکمت
 نظری که خود منوع منسلک از مسائل خود باشد
 و اصلا از این کلام نباید که شیخ و تقصیر خود باشد
 زیرا که علم عبارت است از تصدیقات با اقصای ماکه
 متعلق تصدیقات ازین رو که متعلق است و تصدیقات
 یا نفس نیل ازین رو که متصورند از آن رو که
 متعلق تصدیقات ازین رو که متعلق است و تصدیقات
 بودی که مسائل علم حکمت با تصدیقات متعلق
 بان بود و تصدیقات ازین رو که متعلق است و تصدیقات
 ازین رو که در آن محذور نیست و جواب دیگر گفته
 و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام شغلی است
 علیت چنانکه باید و آنرا از حکمت علی خوانند و
 است اخلاق و معنی اخلاق از تقسیم مدقح
 و ازین جواب آید که عنایت جامع جمیع فضایل

حقایق آن بسیار است که در این کتاب
 حقایق آن بسیار است که در این کتاب

اینست

نباشد و در ظاهر بر معنی تصریح نموده اند
 و انصاف آنست که کلام در جزو علی شش
 صاحب ساخته اند و طایفه این جزو را تحقیق
 مقاصد بر وجهی که مکتف نداشته اند که
 یا آنچه بقیه از جمله علم نیستند و مطالب
 مشتبه اند و مالک و ذیل را باشد که گفته اند
 چه ایشان بشدی که در ذیل طایفه از اشیا
 مستکره اند و کلیه از تحقیق این مطالب
 پیشتر نموده بر وجهی که تفویض نموده
 چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل
 و بندی از تحقیق در آن نیست و بعضی
 برین جمله تصریح کرده اند و شیخ ریسوند
 اخلاق را همچو این فرموده و در بعضی از
 شفا آورده که کمال عقل علمی استنباط از
 کلیات در فضایل و زایل اعمال بر وجه

نظام

بر مشهور است که فی الواقع مطابق برهان
 و تحقیق آن برهان ششگون بحال منظر
 و الله و لی التوفیق و بعد از این تحقیق
مبحث دوم در رسوم این فضایل گفتند
 که حکمت عیان است از علم باحوال موجودات
 بر وجهی که فی الواقع بخار باشد بقدر
 بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان
 منوط بقدر و اختیار انسانی نیست و علم
 متعلق بر حکمت نظری است یا متعلق بر
 و اختیار انسان و علم متعلق بر حکمت
 عملی است و خطا در آنکه انبیاء و قوه غبطه
 نفس ناطقه را در ممالک و محال و غیره
 و زلزله بخوبی نداند و در ممالک ای
 جمیع علم نماید و عفت که ششون مطهر
 ناطقه شود تا شرف او بجهت شفاء و رای

شش

کند

مورد

عقل باشد و اثر خیر و اطلاق از دید
 موی غرض غرض مذکور و این مختلف در
 ظاهر شود. بند این حق تا نشود و ظاهر
 زانکه در این است از این و نویسنده و عدالت
 آفت که هر این قویها یکدیگر اتفاق کنند
 و قوی مزین را امثال نمایند تا اختلاف قوی
 و شکار قوی صاحب را در دور و نزدیک
 و اثر اضاف و انصاف در و ظاهر شود
 در بعضی عدالت گذشت و گفته اند که هر
 از این فضایل نامعدی بهتر شود صاحب
 آنرا استحقاق مدح باشد و لهذا صاحب
 بلکه اتفاق در و چون گفته اند از اوقات
 نرسد و میخوانند و سخن و صاحب که
 قوی غرض نادرین حال غیور خوانند و صاحب
 و صاحب ندرین سخن عقل است و صاحب

مستحق

نه حکم اما چون تعدی غیور کند و سخن
 در جای غیر شود و اخلاص و پند او در و
 راسخ گردد و مدح او بدست هم لازم شود
 و ما نام او با استحقاق مدح درین مقام حکم
 عقل است بر جوی مدح او و ظاهر است که در
 خوف و بر عقل حکم لازم مدح او بر آن
 نمیکند چه اگر کسی بخیر باضاف نماید
 تا از قوی غیور یا غیور نباشد عقل
 اقدام مدح او بر کسی واجب نداند و چون
 یکی از این دو باشد تقریب با دیگر چیل از برای
 جلیست قیاد قیاد مستحق بل و جلیست
 علی اختلاف مراتب اخلاص و از جای و خبر
 موهوب و در **مجموعه** در بحث
 در این ناخاسته از آنکه انواع بسیار است
 و از آنجهل انچه اشهر است موصوفه و درین

صطوری که نمیخواهد شد اما انواع
غیر محصورات لیکن بحسب مشهور است
اول دکان دوم سر عشتیم سوم صفا عشت
چهارم سهولت تعلم بحکم حسن فعل بحفظ
هفتم تذکره اما دکان ملک سر عشتا استخراج
مطالب و سهولت استخراج شایع از مقدار
و حصول آن منوط بکثرت فراوان مقدار
بیشتر خواهد بود و اما سر عشتیم اشتغال از
ملفوظ است بلوغم بی کثرت یا در زمانه
بینا نیز در وقت اول سر عشت در حاکم
فکر نیست و یا در غیر فکر چون اشتغال از
ملفوظات تصویر بلوغم از انقضای
بیکو بر مشهور یا عکس تغییر و اما صفا و
ملک استعداد استخراج مطلوب است از مقدار
و دشواری و اما سهولت تعلم ملک تو جد کلی

مطلوب

مطلوب است یا میافزاید خاطر مشغول است
اکتساب توان نمود و اما حسن فعل
که در بحث و اشکاف از هر مطلبی حد
لاشوائ و نگاه دارد تا اندام الی و واجب
و نه استعمالی زیاده و اما بحفظ است
که تصور معنوی یا محسوسه نیکی ضبط نماید
و اما تذکره ملک استحضار محفوظات
در هر وقت که خواهد بود بکلیت و آنچه در بحث
شما عشت یا زده است اول بکثرت
دوم بخوبی سوم علو وقت چهارم ثبات
بحکم علم ستم سکون هفتم شهادت ستم بحکم
هم مواضع دهم حقیقت یا زده رفت اما بکثرت
تقریب است که نفس بکرامت و بواز ستم
نکند و به بسیار و احسان انقاس نماید بلکه
مدح دوم و غنی و فقر را ترک کند و بطلان

احوال تبدل و اشغال و آثار و انفعالات بخود
 ندهند و این ملک شریف است که عروج بهما رج
 خراج را کار راه طلب با بیشتر نشود و قسم دادند
 شواهد از این اعیان کامل را مستحضر و ملاحظا
 شایع صوفیه گفتند آخر ما بیخبر ^{مرد و} ^{القدر}
 حب ^{المسح} ^{الحاج} و لا یجد لنا القدر من لیس و عذرا
 و اذ لم و اما بعد شد و تو و نفس است ثبات
 نادر و وقت ^{العلم} ^{الحضار} و هوایل خرج بنور راه
 ندهند و حرکات خامس نظم از عبادت نشود و اما
 علوم متناهی که نفس اند و طریقی ^{جلیل} ^{خفیه}
 کما ان نفسا فی شافع و کما ان ^{این} ^{جای} ^{فی} ^{طریق} ^{نظر}
 اعتبار نباشد تا بوجوه و فقدها آن شادمان
 و عکس نشود بجهتی که هرگز نیراک ندارد و حیا
 بعض از سبب و کار و اخلا و گفتند آنها ^و ^{دو} ^{کما}
 مراد است این که الموت شفعه الموت و صف حالها

مشهوره
 لای

آن فریتم که قدم بهم آید کاینم مرا خوشتر از شرم
 جایست بقادرش مرا دانه خدای
 نسلم کم جروفت تسلیم آید
 این جا تاریست که بحافظ سپرد دو
 روزی در خشت به نیم و تسلیم و بی گیم
 و اما ثبات ^{الانسان} ^و ^{بیا} ^{الهم} ^و ^{شد} ^{باید} ^{است}
 نایز با و در و یا نیز بکند و شکستگر زاده
 و بعد از آن با و راه نیاید و اما حلم طایر
 که قیاس از قضا نود بلکه مطلقا معلوم است
 نکرد و اما سکون است که در خصوصیات
 یا محایات که جهش حقه طهرت دین و ملک
 با حشمت نفس و عصیت هر دو شود ^و ^{نماید}
 و اما سهام است جبر و نفس است بر او ^{عظا} ^{امور}
 از جهه اذخار که جلیل و اجر جزیل و اما محمل
 بلکه تکلف استعمال آفات بدیش در کتاب

فصايل حيد و شمائل بنديده و اما ما صنعت
که خود را منزه بر کسايي که در جوار او فروزند
مانند ملائکه در کعبه اي نو که اشتراک افرا
انسانيانستد امور فطري و سموات تقصير
وصفات خجسته و اضطرار ابا اعشاء و حد اصيل
و غير جليل که مضمون باياتها مختصر انقلا
ن بكم الذي خلقكم من نفس واحدة و كنتم رما
خلقكم و انفسكم الا نكسر واحدة افاض
بينما يد و حجاب خفا انهم رديف استكاف
و اما حجاب ان که در حفظ جبهه ملكوت
عناون جايزه ندارد و در آن باب بعضي افاض
لازم مرده و قال رسول الله صلى الله عليه
و آله فليؤكلوا من غير حرم الفواحش و قال
صلى الله عليه و آله ان شرب الخمر و انا الفواحش
و الله اعلم و اما رايه نکه نامر از شما

تا اولیایا بمجلس استیاضه نظر کرد و حال
 او حاصل شود و اما انواع که در تحت جنس
 غشفت دوازده است اول حیوان الغصا
 نفس است در رؤش اشعار و از شکلی ضعیف
 بجهت اخرازا تا استخفاف و قس و در حقیقت
 ایضا غیر کله دوم رؤس هم من حیوان
 تا ال غشفت نفس است بشکال چهارم است
 و آن محامل است در رؤش صادر و آن مختلفه
 و از آن احوال و منفرد بهم غشفت و آن حکایت
 نفس است در رؤش حرکت است و شصت و از آن
 نفس است بایر و از آن است که فی حدیث
 تشوفا قال الله تعالی و انما من غشفت
 و به و فی النفس غیر المؤمن الخ و فی المادی
 و بعضی بمراد و قسم که رایحه اندکی ضربان طلق
 و دوم صبر بگرمها و قسم نانی غشفت و غشفت

و ان انقياد نفس است امری است
که حاد می شود از طریق تفتیح

دارد و جلد ضعیف بود و معاف بود و رفت و نشست
 چنانچه حضرت عرف غرض داشتند منم کار است که
 و هاری طایفه یوسف و دوازده ساله الله علیه وسلم
 میفرمایند خاتم کما ضلوا لوالقهر من المثل
 یعنی در تحمل شای و شب و کار و مراعت
 باریک بینی که در بارگاه کربا و میزبانان
 اصطفا و اجناس اندیشه ذات که بار و زان
 لغایت مشهور است القبر منقح الفجر و در
 دیگر انصاف الصبر و در حقیقت که حکما
 فرموده میاکل و معابد و بخند و نند و کوفه
 که چنانکه آن طایفه با شوق و نشاط است
 طوطا طایفه است هفت فاعش فاعش
 نفس است با کل و شارب و غیره و غیره
 بقدر ضرورت از جهات است از میان جهات
 جزو جمع مال که آن تغییر است و در کار و عمل

مذکور بخلاف اول که بحال صحبت میروم
 چنانچه در کلام صادق و صدوق و ذات الشفا
 کما لا یخلفهم و ازان الحیان
 و آنرا از شباب و حضرت شتم کلام خلاف علیه
 الحیة من الله الحان و فی هذه الحیة الشفا
 و القهر من الحیر و احکام شریف است و اما
 علی الناس و استقامت فی الغزای و در حقیقت
 بر شایسته امام ما و روی که از اکابر علماء
 و در قضا و شمع میزد است افریح غوده که اگر
 کینه و خوف فوشتان جمع باشد با وجود آن
 در راه رفتن و میل نماید و از جاده ما و طاعت
 انحراف بخوبی و هم و رع است و از نظر نفس
 بر اعمال نکو و اعمال مبتدیان قال الله تعالی
 ان اولی الامر الا المفقوت بهم استقام و ان
 آنکه نفس را تقید را و در وجهی است و

افعال

مجلسی که شوق یازدهم خریستمانست
 کتاب ما نشان کتاب خجسته لایق و صفت
 در مضارفات فایده و امتناع از ادوات مکات
 زبیه و صفت در مضارفات خجسته دوازدهم سخا
 و آنکه عدم بیانات با نفا و فائز است با آنچه
 باشد با آنکه باید خداوند که شایسته باشد و در
 الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و السلام
 وارد است که فرموده الله تعالی و در اسلام را ای
 خود برگیرید و هیچ چیز درین باطله نمی آید و در
 سخاوتی حسن خلق و پس درین خود را میزبان
 گردانید و در حدیثی دیگر فرموده اول چیزی که
 روز قیامت در میان خدایان میهند خلق
 و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را فرمود
 گفت خدایا مرا قوی گردان خدای تعالی او را
 بجز خلق و سخاوت قوی گردانید و چون گفت با

پیاپی که گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی
 به فعل و به خلق قوی گردانید و تمام خدای
 زوایا کرده که جمیع ان کفار و غیره اسیر
 کرده نزد حضرت رسالت او روند و حضرت
 فرمود که هر را بکش تا یکی از ایشان المؤمن
علی علیه السلام فرموده خدا بکشد و دریت
 و تمام ایشان هم بکشد پس حکمت که یکی از
 نیاز ایشان از قتل خلاص یافت و بود که خبر
 فرود آمد و گفت که همه را بکش تا یکی را بکشد
 زیرا که او سخی است و سخاوت او نه در ما مشکورا
 و اخبار آنکه که الله تعالی و چون می علی
 السلام فرمود که سامری را بکش زیرا که او سخیست
 و در حدیث نبوی است که بخت دارا را خبر آید
 و در تحت سخاوت ازاع بسیار است و تفصیل آن
 مطول است چنانکه توان داشت و نباید دانست که سخا

غالباً مشتمل بر شکار میباشند چه که
شکار اخطار و شکار در شکار و که مطیعان
باشند که شکار و بداند و روح نما و خطی
مرا باید نفعان و نفع مال و در نظر اعتبار
در نیاید و خطی از خطی و در نظر و
استلام شکار و شکار اگر چه شکار
از شکار و یک شکار و اعتبار و اعتبار
افزاید که در شکار و شکار و در شکار
اول صفت و شکار و شکار و شکار
بیم صفت و شکار و شکار و شکار
هشتم صفت و شکار و شکار و شکار
دوازدهم صفت و شکار و شکار و شکار
صادق و صادق و صادق و صادق
انچه شکار و شکار و شکار و شکار
انچه و انچه و انچه و انچه

نه بشود و در شکار و شکار و شکار
نمودند در شکار و شکار و شکار
علیه السلام و شکار و شکار و شکار
قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن بالله
الحق الا بعد المسلم ما یحیی لنفسه و اما الحق
انت که از طایفه و عباد ایشان در معاد
یکدیگر مشافعت و شکار و شکار و شکار
که از طایفه و شکار و شکار و شکار
نیمه و شکار و شکار و شکار
و شکار و شکار و شکار و شکار
که بر کسی واقع شود و شکار و شکار
ارباب و شکار و شکار و شکار
که تمام و شکار و شکار و شکار
فیض و شکار و شکار و شکار
ارضام و شکار و شکار و شکار

ان حضرت خداوندی را که نام او شفا و شفای
 و شفا نامند و مخصوصا افرا دانی که بموجب
 حکم و قیاسی ظاهر اتحاد نفسانی ایشان میهم
 و حکم و رابطه ایله جانی میانه ایشان است
 و مشخصات **بسم آدم** اعضا میگویند
 که در آفرینش یک گوشت بود جو عضوی که در او
 در که عضوهای نامند و فراد **فکر** محنتی که در آن
 شاید که نامش **نفس آدمی** و این مقام را
 مراتب مختلفه و مدارج شفا و شفای
شفا **خبر الله علیه** شفا و شفای که از جوئی
 بهیه زنده اند و ضرب اعضا که او ظاهر شده
 و سر این معینه اگر چه بر مجموعان مضی و مضی
 رسید که نظراتشان که ایشان بیند و جمال
 حقیقه حال اندید و خفایا و از ظاهر و مخفی
 اساطیر مستور که شفا و شفای که در او و در او

و هم و خیا ل ضبط نماید و نگاه و از ظاهر
 مضائق و محج و جد جانی و از در تحقیق خوانند
 و لیکن بر طایفان و بیابان که سل و نفیست
 بصیرت و اوقشده باشد و عمارت و مویات
 و تدلیلات اهل منزل چشم فطانت او را
 پوشیده نماید که هم در امور طبیعی قیاس
 و لهذا از نفیست جویش در دماغ حدیث پیدا
 شوند و زرد و بهر دیوار بلند شود و بسط
 گردد با آنکه اگر بر زمین همان قدر ساقه
 کند و هم شفا و شفای و همانا بعد از تدوین
 احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین حال
 نموده شد استنکافی نماید این و جویش که
 از جهش و مبارک افهام همانسان است
 بر لوح تدوین ثبت و ثبت و لا
 با آنکه از زبان زبانی که **شم** شفا و شفای که

درین شهر که انوار مجلیست
سبحانم و لی ناگفته اولیست
و اما اصلند هم آنست که خواست از خورد در ده
و رفاییت با خود شریک گرداند و هم چنانکه در
صوری را حقیقت فرایست معنوی را که شایسته
و از آفرینش و قرارش با الهی خدایند حوصله دارد
بلکه رعایت حق آنرا که و لغو است چنانکه محمد
بصواب است و مؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
فرمود الفایده هم و هم و الفایده هم و هم
و شایسته اینها و این که بسیار است و هم
از آب گل آلود و آب و اما شایسته آنست
که منقول از کسی او رسد بمثل از زبان او به
مقابل گرداند و اگر کسی از کسی او رسد مگر
از آن محارقه کند و اما شایسته آنست که شایسته
و وجهی کند که موجب اخراج خاطر شرک باشد

بسیار است و نیز در حفظش بهما از صفات
و اما شایسته آنست که حقوق مردم نگذارد
و خود را از منشا و لغت و بدعت دور دارد
و اما تود و طلب و شایسته آنست که شایسته
کلام و انعام و اکرام و دیگر است و هم چنانکه
نماند شد اما شایسته آنست که با حکام الهی و
شرعی و وضع بنوی و نظایر آن از رسوم
شرعی و شایسته طریقه و ضد و مدیحه
قبول نیست نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد
و حضرت شریعت از باب در کتاب احکام از آن
تسلیم را با این و چنانکه شایسته است و هم
دانشه که شایسته است و اما شایسته آنست که
بدرستی حق و حکم و شایسته آنست که شایسته
بجای آن تقسیم حرجها تمام قضیه و شایسته
تسلیم و اما شایسته آنست که در امور که حواله

کتاب الفقه
در بیان
احکام و عقوبات
در بیان
احکام و عقوبات

آنچه در حق و کفایه بشری باشد و اندیشدند
بحال انصاف و صورت نه بنده زیاده و نقصان
و بچیل و ناخیر نظر اند و توکل بر نعم الهی
کرد و خیال است فضول به طرف کف
رضا بنده بد و در چپ که بکشد
که بر من و تو در اختیار کشار است
و آن حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة و
السلام من الملک المتعال و فیست که فرمود
که هر که در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرت خواهد مظلوم از خانه و نفاق
خود دور و زوای سعادت که فرماید اللهم
رضی بفضلك و بارک لی فیما قد رزقنی
حتى لا یبغض لی الخیر و لا یخیر لی
انک علی کل شیء قدير و برناظر بصری
است که مقصود از این دعا طاعت عیسی و کل رضا

نحاری نقصان که مقصود از این دعا طاعت عیسی
توکل و رضا نحاری نقصان جبار است خود را
بار است خوار است بیایه ساخت و حج و دله
از و سوار و دای قس و هو یکی در اختیار کشار
الهی و طاعت است شاهی در دل فرود آید انک
خوار شد بر طاعت او و واقع شود و کائنات
بر پنج مشت و در وجود آید و اما عبادت
آنست که مقیم و پیغمبر و مباحضه که او را از
کم عدم محض خود و کرم بر با بقا استحقاق
وجود آورده و نعم غیر ششای از خزانه الهی
الهی و افاضت کرده و در از حضرت او را نبیل
و ملائیک و خطایه و مایه و اولیا و حکما است
و انقیاد احکام سر عیسی الدام و ضایع
ملت طاعت که ماند و تقوی و تحریر از عبادی که
مکمل از رعیت شعار و دمار خود سازد و

مردک تفصیل عبارت شریفست و جوهرش
 در حکمت اناسیاب و حیث که عقل است
 بان تواند دید و تفصیل احکام شرعی
 محیط اشغال عقل خارج است و قضای
 مردک عقل درین امور نحو فی الجاهل
 بنور حق راه به نظر خطایه اشارت شریف
 برده بر احکام فقیه من حیث الجاهل و اهل
 علی باشد و من حیث التفصیل خارج است
 انواع فضایل و از مرتبه بعضی بایضه انطواء
 نامحصور و مودل شود و حکما گفته اند جمیع
 امر جدید را شخاص متفاوت و در مختص
 خارج نمی توانست بود اخلاق نیز مثالیست
 ناد و فسر و یک خلق نباشد و ارسطال
 گفته که سیاحتان و اشکال افراد انسانی
 با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف یابی

مرید نیست آنست که در افراد انسانی
 بغیر از ارکان کیفیات محال انسانی
 که باغ صلاح تواند بود و هر کیفیتی
 مستطیع فی خاصیت جسمیه قریب از
 هیند عقوبات و عقوبت مزور از هیند سرور
 بخلاق افراد دیگر حیوانات که در ایشان
 زیاده بغیر از الک نیست بر اختلاف کیفیات
 نیز بسیار باشد و اشکال ایشان شطآن
 نماید **نفس** در طیار و ریاضت فطنه
 که تمیید یافت مشامات باشند از جمله
 و سر غنیم و نظایر آن در عداد انواع
 در تحت جنس حکمت عدد کرده اند و حال آنکه
 آنها انساب حکمت اند بنا به عقل تقسیم
 بمانند که آنها اگر حکمت تفسیر کنند به
 که نوع نظری بان متکثر شود از معرفت احوال

نفس

موجودات انواع مذکوره در مختار اندر ج
 داشت و اما آنچه گفته اند که جز حرکت
 فطری با اعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل
 شود و بدین معنی حکمت مبین برین فرموده
 و باجماع مشایخ درین فرموده معتقدین نمید
 نموده میشود **مسئله چهارم** چون این
 فضایل معلوم شد باید دانست که با آنها و آنها
 صفتی خداست که از آن جنس است و با آن
 باشد است چنانچه سبب انجماد چیزی که ماریش
 علم اخلاقی ندارند شود پس این نموده نیاز فرقی
 میان ذرات پدید آید نمودن و نیز نیاز شد
 و جواهر همیشه کردن تا طایف از جواهر کالات
 انسانی و ایمان نقایس و نکات نفسانی و
 نموند و به تلبیس و غلظت و غلبه و با آن فیه
 شده و خرم و برنج در و کالی و خرم و با آن فضیلت

فضایل

حکمت

باشد که مایل علم را حفظ نماید
 پس که شغف را که فیه باشد
 صدیق و جمیع که ایشان از صدق است
 و نور کلمات نصیب باشد از غایت شجاعت
 کنند و بر وفود ایشان که کمال و مبدء
 اند که ایشان یقین و اطمینان بر هیچ مسئله
 و از نفس ایشان هیچ نفس را خیر و حال ایشان
 در رتبه معلوم و از کلام چون حال بعضی چیز
 و محاکمه احوال و احوال انسانی و جزیره و
 طوطی که در آن در رتبه به بالغان
 کیم که ماری چوبه کنند و بشکل مار
 کوزه بهر دست که ماری بهر دست
 و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلبی
 خود هیچ نمایند و در هر بحث و اگر چه ظاهر
 نخواهند که اظهار نموده و قطعی که ماری کنند

و باطلیست که بشود یا نه در کار ظاهرند و یا
 آنکه در مسائل یقینیه که مردم را در حال
 مزاج نیست مداخلت نمی توانند و مطابق
 و قاعده ای بلند کنند و بلبس باطل لباس خود
 تصویر نظر و تصویر متصوره علم و غیر نمایند
 و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی
 منارج کمال است و معرفت آن جز حکیم را حاصل
 نرود و فیضان این طایفه حق حکما را کثرت مردم
 شمرش باشد و اما در معانی عقیده هم بخانه
 جمعی از لغات دنیاوی اعراض کنند از برای چیزی
 از آن جنس که پیش از آن باشد چون اکثر
 زهاد زمانه که افکار از معدود ام و زویر چاه
 صید غلام سازند با آن سیله با غر اقر کاسه
 بنیوید و نوسل جویند یا آنکه از آن آگاهی
 نداشته باشند چون اهل جلال و راسخون که

فاسد و فاسد و عاقل

از شهر شاه دور باشند یا سبب آنکه از کثرت
 شلوک و معاظمی از آن لغات ملا و کطله ایسا
 راه یافته باشند یا آنکه در اصل فطرت یا باطن
 نقصان شریف و در ایشان باشد یا بجهت خوف
 از آلام و اما حق اطلاع مردم و توحیح که آن
 مرتب تواند شد و این طایفه صفت نشاند
 اما در سخاوت علی احتیاض در شود از کسی که
 سخی نباشد چون جمعی که بد مال بکوشش منع از
 شربت نمایند یا بکوش زبایا بطعم مزید جاده
 مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استخفاف
 صرف کنند و بعضی بپذیرد و انفاق نمایند یا
 بر آنکه قدر مال نداشته و از مواقع احتیاج با
 فاعل باشند و این حال پیشتر جمعی را باشد که
 بی شغلی از بیدار یا غیر آن مال با بیار رسید
 باشند و از معویه آنجا بچیز حرام مال در خل

و شواراست و مخرج انسان و حکما گفته اند که
جمع مال هم بخاست که شک بزرگ را برکوی
نبرد و خرج کردن چنانکه آن شک را فرو
گذارد و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر
و در ظاهر و فضیلت نیز در عین عظیم و در خفا
در حققت سلیمانست علی بنیشتان و صلوات الله
که حکمت انوار کرمی پیدا است و در وی بیخواب
که دانا با جود نیاید و خلق او منتفع
شد بلکه خود نیز بسبب تو جود و صلاح ضروری
از بی بی کمال است بازماند و مرا بفرموده کشت
آخر حال که قدر مرد عالم است و قدر عالم بمال
و کس آن را و چون سوده و شکر چه کاسب
قبل است و سبب طر فغان بر اقرار دشوار
و این چنین گمان نمی باشد بلکه بی حقیقت
انگیز است که بدل مال نه از برای غرضی کنند که

از برای آنکه سخاو از ملک سبقت است و لذا
مطلوب و اگر ضعیف ازین چهره دیگران قصد
باشد تا نیاید با هم ضرر نماید و چنانچه در
اشا و این معنی رفت و اما در شجاعت
شبهه با از ان غیر شجاعت ظاهر شود چون
چیزی که بجهت خطرات و کارهای هولنا
و عام نمایند از جهت طلب مال یا جاه یا ظاهر
و باعث آن در میان آن مطلوب باشد و در ملک
شجاعت جویندگان که طلب ضرب شدیدی
بل قطع و فصل نمایند تا نام ایشان میان اینان
خبر که در دایم ایشان سر بکشد بماند و کسی
که برای دفع ملاقات فارب و اخوان و اخوان
یا نظایر آن اقدام بر آن افاض نماید یا آنکه مکر
بطریقان را و منظر شده باشد و آن مغرور شده
بر این طریقت شجاع نباشد بلکه شجاع کیت

که در مقام تمام قصد و خواص این که فاضله
 نباشد بقیاس از خود در یک ملک است که کشنده
 و اما افعال شجاع جز شیر و غیره اگر چه شسته
 بشجاعه از وجهی بسیار است یکی آنکه ایشان
 به غلبه و نفوذ خود و قوت و قهارت و بطبع
 غلبه اند بر افعال ایشان از همان طبیعت غلبه
 و قوت است نه بطبع شجاعه و دیگر آنکه مشا
 ایشان ظالم و متجاوز مثل سباز و زنی و غیره
 سلاح است که با صغیر طایر مبارزه نمایند
 و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه
 ملوک فضیلت که آن عقل است تا تمام قوی
 مطیع و منقاد او شوند در ایشان منقاد است
 و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعه
 حکم عقل از مناد رشود و غیر ضایل او
 فضیلت باشد و مرآت عدل و انانیت کتاب

اگر و قبح زیاده از حد را و باشد از انصاف
 و قتل جیل را و از حیاه مذموم اولی شجاع
 گفته اند اندر و لا فخر
 بخیر علی بن ابی طالب
 و من خطب الحسن علیه السلام
 و هر چند در شجاعه در حایه نماید چندی
 آن بودی بخوف هلاک اندام و دفع لذات
 و شافع آن مشاهد کرد و خواه در دنیا و خواه
 آخرت خاصه چون بدل نفس در حایه و ترک
 نفوس شرع میزنده باشد چنانکه من کلام
 معانی اعلام بان ناطق است و لا تحبب النیر
 قتلوا فی سبیل الله امواتا نابل اجار عند
 ربهم برزقون و جزین و قافل اند که شعلت
 از جلت موجب آتش می شود و بد دل زد
 قرار طلب انما بخیر میکند که طالب ثبات

قال

پس بچینش طالب محال با ای که اگر ضایع
 روزی هست باید شک و غار جبر و بی غریبی
 و قهر و تو بیخ افرا از معارف مشرب عشق
 حیات و راند که گاند بس مرگ با خصلت
 شجاع عشق که چیل و اجر جز بل برز و کانی
 با خدیر شک و قیاس مرجع داند **بیت**
 از مرگ خند که روز و روز و اینست
 روزی که قضا باشد و روزی که **قضا نیست**
 روزی که قضا باشد و عصر نتوان که
 روزی که قضا نیست و روزی که **قضا**
 باری جوفانه پیشوای **بیت**
 افسانه نیک شوره افسانه بد **بیت**
 که خمر شمس المسلی علی السلام با احکا
 خود فرمود یا ایها الناس انکم انتم تغفلون
 تموتوا و الذی نفس را ای طالب ایست لاف

ضربه بالسيف علی الامر فهو من **بیت**
 بیند باید که ای آرمینا که نیا **بیت**
 شمش از رخن غفلت شسته شود و **بیت**
 نمایند که اگر تا کشته نشود یا **بیت**
 الموت جان نغولید بر بس از جنگ **بیت**
 و شک جبر از جبر خود روا دار **بیت**
 که روح فیر طرب درید افکار **بیت**
 که نزار ضرب بشیر بر آسان **بیت**
 بر خراش است جدم در بطریق **بیت**
 سپردیش زنا زانست که سر **بیت**
 جرم عاشق از است **بیت**
 در دینی و عقیقه سرخ **بیت**
 که مارا کشته زین میان **بیت**
 فضیلت شجاع و شجاعت **بیت**
 فرموده و از الله سبحانه و تعالی **بیت**

و بر هر کس تعلیم شیخان و بزرگان ایشان را
خصوصاً بر آنکه از آنجهاننداری و طکارا عهد
کام کاری و سالکان مسائل کشمیری و این
طایفه که به با کرم بقایم که تفرات در اورد
کارزار معامه میکنند و جهان پسر بر کار
با اعداء و دولت معامه نمایند نیز نشاید که باز
با احوال و اسباب ایشان مضایقه نمایند یا
باعتدال مقبول ایشان غیبت نمایند و اما
فعل جلیلی که خود را کنند از خوف فقر و یا
از فقر و غنا و یا از جاه و مال و یا از مقام و
برده و یا از آنکه از ایشان شیخان و بزرگان
در همه حال صبور باشند و بر تحمل نماید و داد
در هر صورت از اضطراب محفوظ بماند و این
مغایض جزیل است و معنی که تفرات و تفت
موجب لغت جانی در لغات صحیح و در

و از اینست معلوم شد که عقد و سخاوت
و سخاوت کمال حاصل نشود الا بعد از آنکه
در احوال و افعال پیشه افعال از آنجهی
که باین جلیلی نمیکند باشند صادر شوند یا از
جست و یا و بعد از آنکه از آنجهی که باین جلیلی
فعلی عوام کنند یا بسیار از احوال و افعال
سازند و داد و یا از جلیلی که باشد و فعل
فوتها خود کرده باشند و در جمیع افعال
از آنجهی که عقل بر هیچ اعتدال باشد جانی
هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط عقل
از برای ایشان نصیب کند و طلبه و بر هر کس
فصلت نکند و بعد از آن در معامه با این نوع
فوتها غایت کند و نظر او در عموم اوقات
مضمون بر افشا فضایل باشد و امری دیگر
مشهود او نباشد مگر به تبعه و این قسط

شود که تصور اینها فی نفسی که مقتضای آنست
کلی باشد حاصل شده باشد با جمیع آن افعال
او محله اعتدال میخیزد و از سمت اخلاص میخیزد
باشد و در دیگر فضایل مثل ایزاعیاء را باید
که تا ثمره میان زینت و ریح و قوس و نما
عیار معلوم شود و عیار شده و در هر یک
عدالت که **لا یخفی** **الحق** **فی** **الشیء** **بما** **هو** **بیّن**
دانست که باز آید هر یکی از فضایل زدیله است
که صد است و چون افعال فضایل چهار است
چنانچه که شایع است زایل میزد و باروی الی
همین عدد تواند بود اول جهل با آراء حکمت
دوم جبر با آراء شطاعت سوم نه با آراء عفت
چهارم جور با آراء عدالت و اینها بحسب نقطه
دقیقه ظاهر شود آنگاه که در فضیلت باشد
که چون آنجا شکار نماید خواه با قیاس و خواه

بشرطیه و بیش که آید بر فضایل عدل و انصاف
و زایل میزد و اطرافها شده مرکز و در آن
که مرکز معتبر است بآنکه بعد از نقاط
از محیط و دیگر نقاط غیره شایع از آنجا
او مرکز از طریق محیط نزدیکترند بر شایع
باز آید هر فضیله زایل غیر مشاهده باشد
هم چنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
شبهه به حرکت بر خط مستقیم باشد و آنجا
میباشد و لیب چون انحراف از آن ظاهر است
که اکثر خطوط و اصد بین افقین خط
مستقیم است و میار و نقطه خط مستقیم یکی
پیش تواند بود و خطی غیر مستقیم باشد
باشد بر استقامت در طریق کمال خبر یک ربع
تواند بود و انحراف از آن مباح غیر شایع
باشد و چون در آن وسط جمیع در قیاس

نه مویش و بعد از آن ترش باشد بر آن صعب
 جدا شفاست بر جاده اعتدال در غایت شفا
 و اشکال باشد و ملخص شفاست بر عیال بقلی
الخصراط المستقیم علیه فاضل التوحید السلام
 فرموده شینیه سوزده و بعد در اینجا
 با شفاست و ارد است اینجا که بیغ ماید قاسم
 کما امر شفاست از ترش که صراط مستقیم را در
 السند بنویس و صف جبر کده اند که از موی
 باریکه و از شش ترش است و همانا صراط
 مستقیم که سوره کریمه فاشی مثل بر طبع
 با آن اشهرین معنی تواند بود و چون در عظم
 و حکما فاسطیر او لیا مفر است که اخروی
 که بحر ضار و آن و در و عید فرموده تمام
 اخلا و اعمال است که در هر طریقی بحکم مرتب
 با آن صورتی از ظاهر خواهد شد چنانکه فرمود

الناس نیام فاز لما فوا انهم سوا شفا و اما انهم
 معنی آگاه میباشند و این معنی در مویش
 از کتاب و شفاست بر عیال بقلی و در موی
 آن صورتی خواهد از رعایت و خواه از مکان اعمال
 و اخلا و است که درین شفاست اند و شفاست
 حقیر که و آن جهم لم یطه بالکافر و عید
 بنویس که فرموده اذی فی شفاست از اینده الله
 و الفضا و اما بیجری بطنه ما جهم و آن
 الحقیقین و عیالها شفاست از الله و عیالها
 ظاهر از آنست نماید اگر طایف از عیالها
 و او هام از اینست و در این صفاست از شفاست و رفیع
 فطانت از وقت تعلد اهل سوره فطانت
 حدیث سوره الدینا فرموده انهم سوا شفاست
 یعنی می کنند اگر کوشش مویش شماع رود و فقا
 خورده و خوش کنی با کای نور چشم از کشت

نور چشم

بر تبارین شهادت صراط مستقیم اخروی که
تقریباً در موطن خشر بر سر چشم کفشدن
نویسد در اعمال و اخلاق باشد و چه شهادت
اطراف و آینه و هر که امر و درین صراط مستقیم
نایست خدمت برده از سلوک هیچ اعمال انجام
نماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت
و در پیش باقی که موطن با کاز است تواند رسید
و هر که درین شهادت ازین صراط مستقیم انحراف یابد
در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و در دوزخ
جای غایب است بماند و از فیضان غور شرفی است
که هر ملک که انسان گسیب میکند که سبب عدوت
لیکن با شیطان است که بعد از قطع تعاون مصالح
او باشند خیر اخیر و آن شرافت بر باید که انسان
احیاط نماید تا جبهه مضاجیر را بخوبی بداند
و بدانکه وسط بود و میخیزد اطلال و گسندگی وسط

خشم که نیش و جگر و خنجر است و استوار باشد
چهار که واسطه است میان دو و شرف و آن
چون مشعل خفیه است که اطباء دلیل بر
آن اقامت میکنند و در یک وسط باضافه
اعضا است و نوعی و شحمه که اطباء اثبات کنند
و وسطی که درین علم تغییر است از قبیل دوم
بوده و لهذا شرایط قضیه است با تمام اختلاف
شود بلکه فطر هر وقتی و خالی و باز از فصل
از قضایا بر شخصه نهایی باشد و شاهی باشد
در مقام درویشا اندیشد غبار شکی خاست
شود و هرگاه که وسط درین فن از قبیل
اعضا است شحمه و نوعی باشد و آینه است
بمنزله عرض المزاج و وجه بقا در وجه آن
بدنه و قدرت مرفع شود و عاقل باقی دفع
غبار است که هم جابجاء در مراتب عرض المزاج

منش که افضل مراتب و اقرب از اعتدال است
 در مراتب نکات نیز مرتبه منش که افضل از
 مراتب و مطلوب بالذات از مرتبه منش و
 دیگر مراتب محسوسات از مرتبه خالی از شوب
 افراط و تفریط نیستند و هم چنانکه شخص
 و نوع و کار و مایه بر حاله افضل نیستند ^{فکن}
 بواسطه قریبی محروم که آن مرتبه را از خود
 نوع و شخص و قومی تواند بود و در فضایل
 ترقی و فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب
 بحسب قریب از مرتبه در عداد فضیلت محسوب
 میشود هم چنانکه در اعتدال بدی دیگر مراتب
 اگر چه خا و اعتدال نیستند و خالی از شوب
 افتخار و تمایز آنکه از ایشان خلیفین در
 ظاهر میشود و در سلسله مراتب اعتدال ^{افعال}
 و تالیفات نیز تفاوت در مدارج و مراتب

تفاوت در قریب خا و وسط اعتدال باشد
 و قواعد طبع و روحانی و حیوانی و نباتی و معدنی
 قواعد طب و طبایع و فیزیکی است که اعتدال
 منتهی بر آن مرتبه سعی دارد اما خالی از شوب است
 و اگر در مقام مساوات و صفات از طرف مرتبه منش
 سبب نماید دوران کار نباشد و الله میداند
 من است که الی جهات مستقیم و چون الظرف
 از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط
 پس از آنکه فضیلت دور نیست باشد که آن
 فضیلت و وسط میاز مرد و باشد و چون مرتبه منش
 که اجناس فضیلت چهار اشخاص در ذلالت
 باشد و از آن طرف باشد فیه با حکمت و
 آن سعه و بده باشد و در طرف افراط و از اشخاص
 قریب و کسب در آنجه واجب نیست یا زیاده از دور
 واجب و آن اگر تری خواشد و بطرف تفریط

و آن فطرتی که در او است با او است و در او است
 آن در واجب یا نفی و در او است آن که در او
 واجب و در او طرف است و آن که در او
 و جبر و اول طرف افراط و آن افراط است و آن
 که عقل آنرا چیل نماند و آن طرف نیز فطرت
 آن خداست از چیزی که خدا را آن مستحق است
 و در او آن طرف عفت و آن سر است و خود
 اول افراط است و آن میل نفس است به هر دو
 از مقدار مستحق و آن نیز فطرت و آن می توان
 نفس است از حرکت و در طلب لذت ضروری که
 شرع آنرا مستحق یا حلیه شرع باشد و در وی
 اختیار از روی خلق و در او آن طرف خدا
 و آن ظلمت و انظلام اول طرف افراط و آن
 تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و آن
 فطرت و آن می کند ظلم است از ظلم و انقیاد او

در آنچه شمرده و باشد بطریق مذکور و بعضی
 هر دو طرف عدالت با جو و می تواند بود آن
 ظلمت یا بر نفس خود یا بر غیر و هم چنان که خدا
 جامع جمیع کمال است ظلم که مقابل او است
 جامع جمیع نقایص است و آنرا انظلمت که شیخ
 اسلام علیه السلام انصاری و غیره او را انظلمت
 گفته اند و چنانچه آنرا در کتاب **بیهود**
 باشد در وی از او هر چه می توانست
 که درش بود و غیر از آن کتاب نیست
 بصورتی که ظلمت بر نفس خود یا دیگری و بعضی
 اظهار گفته اند اهل طریقت در اکثر چه مالک
 دارند و امامه متفق اند در انظلمت از انظلمت
 و شاید در وی آنرا که در دو حد است جمیع آن
 که حیات ظلم منقلب بر دیوار اعمال و طاعت
 میشود چنانچه در صورتی که در انظلمت و انظلمت

كانوا انفسهم يظلمون بان شعرايت و
 قياس نفط در انواع که در غنای اجناس
 اعتبار باید نمود **لمع** در دنیا
 شرف عدالت و کبر سبیل نمیدنود و می
 که با ثبات و فضل و عقل حقیقه شرف است
 حق جل و علا از احاطه اقسام و اوهم متع
 طایر بلند پرواز ادراک راه بر او کف
 جلالت نیست بلکه غایت بر عقول بشری و
 غایت خروج فن نظری آفت که با ذیال شب
 و اعتبار است که هم باعتبار عقل و هم کمال
 اندر را نواند بود مشقت شود کف
 غلیظ ز فاشان شایر و **او** اما تو هر چند
 باید گفت **و** اولی مرا که وجه قدیم غیب
 زانی بر دیده شهود اهل کشف و عیان دنیا
 جلوت نماید و حدیث شده و حدیثی که مقابل کمال

که آن طیلانی را لال اول و نه و حدیثی که شای
 در عده است که آن بر نوری از انوار خورشید
 جمال پید و ال اوست بل و حدیثی که اگر شمع جمال
 بر آفر و زرد فروغ اشعه طهور و کشف در جلوت
 و در سوز و کوششها که معرفت سلطنت
 ما انما هو الیه تضرع من خلقة بعد شرف
 انوار عالم سوز جمال شرف عالم نماید و
 کمال است در حیرت ظهور نیاید و از سعادت احاطه
 زان با تمام اشباح و چیزها او در شمار نیاید
هو بلو الملك النور لله الواحد القهار
 بیاد آن با بلیغ و جبر و مهابت
 ملک **هو** را ملک خبر و احد همان
هو آن که غیر دو واری او در بیان نیست
 و از انجاست که اساطیر اند حکمت و اکابر شایع
 ملت باطل فرموده اند که و حدیثی از حق نوع

دیگر از وجودش غیر وجودش می باشد
صدور معقود شیخ کبیر و امام خیر قدس
الملك الطیفاوی علیه السلام در حدیثی
 راجع به عتبه مسطور است الله واحد لا اله الا
الله لا شریک له و تصور این حدیث علی ما هی علیه
 من الاخطا از طور بدارک عقل خطا و در
 وجودش نور کشف و عیان بآن شود رسید
 و از جهت صغیر تصور از وجودش که
میفرماید قوله تعالی فاذا ذکر الله و وجود اشیا
قلوبها الذی لا یؤمنون بالآخره خالص
 راغب و غیره و آن محققان صغیر فرموده اند
 و بر اینویاز که مطمح نظر عقل تواند شد
 و حدیثی است که بر این معنی است هیچ در آن
 ذرات در غیر ظهور و مظهر ظهور ندارد
 آمد و با محلال آن رابطه بقا و غیر فرمود

افراد موجودات صورت نمیدهند و در حکما
 مثالین که کای کشف و شهود اند مقرر است
 که کمال در حقیقت و دانست که با وجود خود در
 تقارب و تضاد و اولی خالص در در اولی
 است و حکما این مشاهده می رود که اولی
 و الاخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء
 علیهم السلام و وجودی که با وجود اشیا
 احکام هر زمان وجود در ظاهر باشد
 اشرف تواند بود و تاثیر فاعلات و فاعل
 مناسبت و اشعار موزون و موزون
 بنابر شرف و حدت شایسته قائم و غیره که
 بر وجود اشیا و اولی است هم ازین قبیل و در
 حکما مقرر است که هر چه صلاح اعدل باشد
 و بودیت حقیقتی از قبیل و امیل صورتی
 که بر آن شرب شود افضل و اتم باشد

در سلسله نواید چون مزاج معاد را میسر است
از خود با اعتدال صوره نوعی از تناسل
ترک نشود و چون از این مرتبه میفری که
اعتدال بنای رسید با حفظ ترکیب مبادی
و نمیه و تولد مثل شود و چون از این طبقه
عروج کرده با اعتدال حیوانی رسد با آثار
بمناظر و حرکتی را می شود و چون از این
از نفع یافت با اعتدال انسانی رسد با جمع
مبادی نطق و حیاده و کلیات و نواقح آن حال
شود و در جملة افراد انسانی با اعتدال
افزایش باشد که انسان و پیش از این مرتبه نباشد
و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد
نظم رسد که منظر کل و الانش و غایه القای
و بیهوده عباد از قفسه و در عالم مویست و مرتبه
که هیچ کس از این مرتبه مساوی نیست

که بر چه از این جهت اختلاف کجاست
نشود از حدی که این خارج باشد و در حقیقت
داخل **در** چون اطراف کلام با این تمام میخشد
ایمانی تفصیل مییابد از این بعد مشخص میماند
و بیان آن بر وجهی که این احوال باشد
نموده و میگوید که آنرا میگوید که اگر
معین از فعل و حرکت می شود از آن باقی میماند
که خاصیت یافت شد حاصل شود و ضامن
موسیست تا در آن نظری نباشد و در نظر این
مقصود است و همانا از آن حیثیت که میماند
ایشان بحسب حد و عقل نامیده از مندرج
بیان ایشان بحسب مقدار و قیاس میماند
حاصل شود شمول و در علم تا این حد و توان
علم اشیاء و جزو و نوع مختلف در حقیقت
شود و محال است تا این بیان از اشارت مثل بالفعل

باشد مثل الفوق ملهم باشد و لا منافق
ماد مثل الفعل انش که قدر حاصل می آید
اقل باشد و درین صورت توانی بود که یکی منف
دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و صد و آنرا
بعد از آنکه خوانند و مراد مثل بالفوق انش
که آن شیئی که مثل الفعل نیست به تضعیف
بالفعل شد و این دو قسم است یکی آنکه از جن
از جاست قدر متفاوت باشد چون شش و چهار که
تفاوت میان ایشان در واحد و تضعیف چهار
میشود و آنرا فیشنداید و اگر خوانند و دیگر
آنکه فو از جاست احد المتفاوتین باشد چون
دو و که تفاوت میان ایشان پنج است و در دو که
احد المتفاوتین است نه تضعیف چهار میشود
و آنرا فیشنداید الا تفاوت خوانند و هر شیئی که
برین وجه باشد تا راجع برین وجه شود ملازم

باشد و جمیع اختلاف این باشد و ما فوق و لا منافق
معلوم شد که در دو قسم که میان ایشان است
غیر هر دوی باشد یعنی یکی از نسبت هم باشد که
مخصوص هر مقدار است و در هر دو یافت میشود
باشد چون فیه که از کل و نحرط است شود و فیه
که از جز و نحرط است حاصل شود که نسبت او بکل هم
بصلع و جم باشد و قطر و اگر نسبت بینما است
عربی باشد و اقل معینا کمتر باشد و غیر العربی
تفاوت نه عربی باشد که بالفوق عدد و ایدین
و راجع شود پس یکی از نسبت ملازم برین وجه که فیشنداید
شرح میخوانند شد باشد مثلاً باشد مثل و فیه
که زیاده بر دیگری باشد بچهار ربع شد که
مقتضی باشد و یکی یازده که تفاوت میان ایشان
بچهار ربع است نه هفت که اقل است تضعیف
یازده میشود و بخار ربع که قدر تفاوت است ملازم

اقل می کند باشد خالی از آن باشد که قدر نما
 مثل اقل است یا بیشتر اول نصف نصف است
 و آنرا بعد از آنکه خالی شود تا به بیش از آنکه
 و اگر بهین تفاوت بجزویت که با لغو عدد زاید است
 اگر آن جزو عدد نصف و آن عدد می بیند
 همچون نصف و آنرا ابعاد وسطی گویند
 آن مختص است و نیز دو وجه اگر تفاوت به پنج
 باشد حرف تفاوت عدد نصف کند و اگر به سبع و
 باشد عدد هاد و نصف کند و قسم اول را ابعاد
 وسطی را بعد از آنکه گویند مثل دو و صد و
 تا می تواند دیدی که اگر به یک گویند مثل سه و چهار و
 اگر تفاوت بجزویت که عدد نصف و هاد و آن
 می کنند آنرا ابعاد هاد گویند و آن از آن باشد
 را به ابع است و این اقسام که هر یک از اعداد را ابعاد
 با تفاوت بجزویت که با لغو عدد زاید است تا ابع

که تفاوت محسوس نماندند و حلو و انسانی را
 مکتوبات را باشد و می بیند باشد و بیشتر و اگر
 تفاوت بر میسد باشد که در حریانه با ابعایه
 نماید یا به حلو و انسانی ابعاد از مقدار باشد
 در حیطه اعتبار این فن در ابع باشد جبر
 قواش از حریانه اول تفاوت و در حریانه
 که مطلوب ایشان تا ابع حاصل شود و بهر ابع
 اگر به آن ابع دیگر اخرج توان کرد لیکن
 بهر سوال امر طبیعی است که ابع اول است
 طبیعی زیاد و رغبته در آن باشد و فصل آن
 از آن حاصل شود و ضاعت همیشه ضوع
 از برای جمع افضل است بر سطح نظر این فن
 نشود و از آنجا معلوم شد که فیه که بهر ابع
 ابع اول حقیقه است و بیشتر و بیشتر
 ابع اول حلو و محسوس است و ابعاد را ابع اول

ضعف دیگری باشد چو یک و چهار در
صفا آنکه ناید باشد بجز یکی و شش جزو
یکی ۹ باشد و دیگری ۳ و ما فرقی است
میشود و اما یا کیفیت در جمع ما آنکه نسبت
ضعف که آنرا نسبت می گویند اصل فائز و است
و از فائز شریف و قریب و بودند آنکه آمد
او قائم مقام آن دیگر میشود و وجهی که در حساب
ملازمیت با نیست یعنی اگر چه ضعف ضعیف شد و دیگر
ضعف بجای ضعف ضعف بکار دارند باینکه
اشطام انضمام نیاید و رابطه المیام اشطام
مثلاً فقره که هشت باشد جزو ضعف فقره است
که چهار باشد اگر بجای هشت نهند و آنکه که
باشد تا لیف دهند از هشت شود بعدی ملازم
خارج شود و آنکه میان ایشان اتفاقاً اولی نیست
و ملازم ایشان را آن جهت که چهار ضعف

باشد ملازمیت دارد و اگر از جایست بعدی اعتبار
یکی دیگر می باشد نصف شش و میان او
ملازمیت همین مقصود حاصل شود و دیگر فقره
تابع بعدی اولی بعد شود و اگر پنج را باشد
استعمال کنند ملازم آید و تابع با ضافه
بنابر آنکه میان پنج و شش نسبت ملازمیت از
انوار مقام و شد قائم مقام شش یا یکی
میان دو و نیم و شد فیس با ضافه و شد پنج
قائم مقام دو و نیم است و این صورتها را تمام
با اتفاقاً نمی گویند و از اتفاقاً فظن صاحب
روشن شود که بعدی از شش را بعدی کثیر است
و بعدی ربع تابع میخواند و شش بعدی ملازم
بعدی از شش که اگر صورت اولی و با قائم
مقام چهار دارد ربع بعدی از ربع شش و
شد قائم مقام شش که ربع بعدی کثیر است

شود و در صورتی که اگر سه را فایم مقام کن
 راجع بعد از آنکه شود و اگر شرف و اصاله
 بعد از آنکه که تفاضل مثل بالمثل است که
 منقسم بعد از آنکه منقسم شود هم بواسطه
 و هم بواسطه بالی و بعد از آنکه بواسطه عددی عدد
 که متوسط باشد میان دو عدد و خارج نیست
 او در روبرو بعد از آنکه میانها باشد چون
 از بعد که متوسط است میان شش و در روبرو
 تا بقدر عددی است که نسبت فضل او به عددی اقل
 از و بفضل عددی که از او بر و هم چون شش عدد
 اقل باشد بعد از آنکه چون چهار که فاصله بالمثل
 میان سه و شش فضل چهار به یک است فضل
 شش چهار دو و شش به تمام چون شش میان
 سه است و شش و تفصیل از میانها خواهد آمد
 اما میان اولی که نسبت چهار دو و بعد از آنکه

و چون سه که فاصله عددی است در میانها است
 در آنکه دو و شش چهار شش و یک میان دو و
 و بعد از آنکه است و در یک میان سه و چهار
 بعد از آنکه و شش میانها است که فاصله
 بعد از آنکه است و چون چهار که فاصله بالمثل
 میانها است شش چهار دو و شش حاصل شود
 یکی شش چهار شش و آن بعد از آنکه و شش
 یکی شش چهار شش و آن بعد از آنکه و شش
 از تفصیل وجه شش به شش ضعیف بعد از
 اکل وجه شش به شش بالی و معلوم شود
 چون این شش که از شش یافت می شود که هر یک
 با هم راجع به شش مساوی می شود وجه در بعد
 اکل قدر و تفاضل مثل بالمثل است و در دیگر
 بعد از آنکه و شش بالمثل فاصله بالمثل است
 اما از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین

باب الفاتح یا بواسطه چنانکه تفصیل یوسا
 مرجع ملائمت مماثلت که ظل و حدیث و قیاس
 حکما را در عظیم شان نسب و استنباط و حیا
 آنرا استخراج علم شریفه بواسطه آن و جو اعتنا
 عظیم بود و آن جمله نسبت شهور و نسبت علم
 و نسبت هندسی و نسبت الفی فی حدیث و نسبت
 مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت اول
 بر دوم چون نسبت دوم باشد و این نسبت مقصد
 خوانند نام چون نسبت الفی را می باشد و
 نسبت مقصد خوانند و نسبت الفی آنست
 که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اقصای
 تفاوت میان اوسط و اکبر هم چون نسبت اقصای
 باشند چنانکه گذشت و این استخراج را در
 در کتاب اعماط مذکور است و در علم هندسه
 بر هر پیشه و بیسی و فایده و علوم و اشیا حکمت

شریفه
 مبین احکام نسبت است و آنچه از قیاس و
 که اصول و مبیّن را از اصول اول استنباط
 نمود و گفته که هیچ فیه خویشاوندی را از اول
 اول استنباط کرده یعنی فاضل حکما این استخراج
 نظام خود حل کرده اند و گفته اند که نسبت اول
 منقطع است در خروج مواز نسبتی که باطل است
 نیست ممکن است که بطریق دیگر باشد و این
 شریفه که میان هر دو نسبت یکدیگر را به حدیث و
 و معادله زنده که تابع آنست و آنچه است جدید
 نسبتی که به خواهد بود که معادله نظام عالم
 که در فضا باشد پس به هیچ که اگر نسبت را با
 آن فضا اصول و تفاوت کنند در غایت اتم
 باشد و همانا شفق طریقه بسیار نامر که تفاوت
 نفس پیدا نماید نسبت شریفه اعتدال است که بسیار
 اجزاء عناصر حاصل شده و لغات اول نسبت

سبب قطع صفتی شود بر عینیت نفس
نماز نیست و هم ازین سبب است که نسبت به
در بر جایافتن شود موجب انحصار نفس را از
شوق جزو حکم که عبارت است از سلب
خاص که میان اعضا باشد و فصل است و باز
که عبارت است از سلب خاص است که میان اجزاء
کلام و بیار کلام و شیب معلوم می شود و
نماز است و نیز نسبت است به اجزاء تفصیل
و حقیقت آنکه یک عین است که اگر در اجزاء
عنصری ظاهر شود استعمال مباح باشد و اگر در
بیاض شود اعتبار بر بعد ازین و اگر در حرکات
ظاهر شود هیچ و اگر در حکم واقع شود حصا
و بلاغت و اگر در اعضا بیاض شود حسن و اگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عبادت و تقوی
مرد وطن عاشق و طالب از نعم است به صورت

نمایند و بر لیا که باید و ایضا
و الحقیقت وجه المانع موافق
باعتبار بیاضها و جفت بیرون آید
که منزه نیست توانم بر لیا است
فصل در بیان از مظاهر
شأن معلوم شد که مظاهر شأن جفت است
است که راجع با وجه میشود بر جزو اعتبار
در امور که به دلالت نظام معاش است نمایند
سخن را اعتبار ظاهر شود چه امور را کور
یکی از مظاهر این احوال و کلمات دارد و
این مظاهر مظاهر و معانی است و هم
نیاید و نیاید دارد و سلب هر دو
نکار دارند اما در قسم اول گویند جزو است
باین مال مال را که است مانند کسب که در
مثل و بیاد بود اگر لایق اما که مثل آن را

یا آنکه باشد پس از آنکه خواسته و اگر
 زیاد و یا نقصانی باشد باید و معادله باید بود
 و از نسبت ششده است منقصه و اما در قسم دوم
 که آنست منقصه اشغال کند و گاه منقصه
 اول باشد که گوییم نسبت این را با نظام جویند
 این نظام را با این که بر سر و معادله جویند
 و باقی هم چنانکه گوییم نسبت این جامه با این در هم
 نسبت این نسبت با این که بر سر و معادله جویند
 چنانچه نسبت این را بر سر و معادله جویند
 و گویاست نظام این که این نسبت با این که گوییم
 جامه بر هم جویند که بر سر باشد در معادله
 چنانچه باشد و لیکن از نسبت منقصه نیست که
 علم منقصه منقصه و اما در قسم سوم
 ششده است و گوییم و این شود چنانکه گوییم
 نسبت این شخص را با این شخص و معادله جویند

و یکا است با این شخص را با این شخص و معادله جویند
 شخص اول رشتند و نسبت ششده است که گوییم
 و اما معادله را بر سر جویند و با معادله جویند
 و در آن این معادله و نسبت ششده است و گوییم
 و اما این نسبت را با این نسبت و معادله جویند
 و در غایت معادله و نسبت ششده است و گوییم
 ششده است که گوییم و نسبت ششده است و گوییم
 و نسبت ششده است و نسبت ششده است و گوییم
 و آخر معادله و نسبت ششده است و گوییم
 که معادله ضرورت ششده است و گوییم
 بر سر که با این بر سر که گوییم و گوییم
 بر آن را برای نساج جامه و زرد و نساج این
 برای نساج کند و علی هذا القیاس و نسبت ششده است
 مختلفه است که گوییم و نسبت ششده است و گوییم
 که نسبت اعتبار بسیار هر دو طرفه است و گوییم

و می شود

و گوییم

دیشار استرود و زیاده از خود طلبند و بویا
 خایر و سار و خواهند و قضاوت آن دو جایز اعظم
 از جایز شوم چه کسی که از دایره انضاد امر
 و نوازش معاش الهی و روزی که در آنجا اطاعت
 هیچ کدام از آن دو نامور و بیکار و چشم توان
 داشته و ضار و ها از و شود و نوازند و شود که
از حیطة قضاوت از شاه و قضاوت و روزی که
تقریر و جبر علی الله و اجمعوا الرسول و اولی
الامر منکم از آنجا اطاعت از شاه و خلیفه
 بیرون رفتن باشد و هر معاخذ از و شود
 و هر که بر ضد و نیکان دفع او و جلی باشد
 نافر از ملک و ملک نامدار در کتب تواریح و اخبار
 آورده اند که سلطان لشکرها را میخورد و عهده
 اعظم ملک نامدار بود و در آن روز که در نما
 اخبار و مالک در قضاوت افتاد و او نشو کرد

انجام اطاعت احکام او در عاقبت و المومنین
 او امر و نوازش او را در روز و روزی که در
 رمضان قضیه بنیاد بود و امر که در آنجا
 ساخت و خاطر را از اندیشه نبرد و اسفار
 شامگاه که سلطان خود رسید و توجه ملک
 مغرب شد و بنیاد بر سر خیمه و خیمه و روز
 از کثرت هوا و در برهم اشباح و بیل و بیل و
 شب و روز و در آنجا که در بقیع و در بقیع
 در آن روز و در آنجا که در بقیع و در بقیع
 که در آنجا که در بقیع و در بقیع
 از قضاوت و ظلم و بی عدالتی و در بقیع
 در بقیع و در بقیع و در بقیع
 خیال هلاک و در آنجا که در بقیع و در بقیع
 شغف و در بقیع و در بقیع
 یا شهدای قضاوت و خیال هلاک و در بقیع

و بهار تخفیفه و رخس که در خانه نوشیدند
 گفتند و بای که ویدارگاه سلطان آمد چون
 حجاب این صوره مشاهده کردند و چون رسیدند
 که امام بهار تخت نشست و آنکه در
 بر خسته خانه بخت شمای آید و رعایت
 مجلس شمای نماید سلطان فقیر زیاده شد
 و با وجود رعایت حرمش فرموده و امیر الحجاب
 قریب آن که جرایز فرموده اند بعد معلوم شده
 باز شیوه پیشین در شرف او است اما
 آواز بلند کرد گفت سلطان باید که جواب
 بشنود بعد دیگری بفرموده از آنجا که در
 محضر سلطان رسید گفت ای پادشاه من
 جامه نازکارم و در و با باشد و جامه که در عهد
 خدای تعالی توان پوشید و در عهد سلطان
 من شایسته این جور عطا شدن بر من نیست

ایر خایه پیش از شاهان از تو درخواستم که
 اگر بتمام و در یک روز به تو میگویم فلان در
 ساعت که فرمان رسید به این حجاب نشسته
 ترسیم که تا فقیر جای کنم در یکی از
 تو ایست آن تا آخر و شش کار نام من در
 و مخالفان پادشاه اسلام بنویسد و اگر
 نشسته بودی جمع حجاب شدیدی را قضیت
 سارعت در اطاعت کردم بکنی سلطان فرمود
 که جز اطاعت پادشاه باین مرتبه واجب نیست
 چرا بر خلاف او ماندا و بکنی امام گفت چه
 تعلق من با تو دارد بر ما واجب است که اطاعت
 کنیم امام مد تعلق بقوی دارد بر سلطان
 واجب است که از ما بپرسد چه بگویم شریف
 و ملت نه امام حجاب و فرمان پادشاه راست
 فتوی علمای مشهور و و داشت و عید کرد

نمودند و بفرمان سلطان خورشید
 بشیخ آتش خشم و بر کمال رضا بنظر شد و ایام
 انواع اصطلاح و اضافات الطاف مخصوص داشت
 با از سر لقمه شاد و لعل الله تعالی که درین روزگار
 مبارک آنکه که ما اسمع ظهور و نور مطهر حق
 بیاموزد دولت حضرت صاحب قیام و قیام بعد
 حضرت سلطان احمد الله تعالی که ما و سلطان احمد
 الخاتم از برهان و عدالت کسری و شریعت روزی
 ایشان متوجه و چنانکه از انجمن غایت
 در حجاب ایشان مظهر است مدار امور مصالح
 بر احکام شریعت غایت و ملاک فراموشی ممالک سر
 شد و هر است خوش بخت و قیامی تا ابد در
 تربیت آفتاب در مدارج کمال بر آید و ملاک
 دولت حضرت سلطان احمد از آنکه از اصف نشان
 در ظلال نظار افوا دانما حضرت صاحب قیام

اسکندر انما مستخدم اکامال و در اقصا
 کمال رسانیده از غیر الخال ذوال مصون و کمال
 سعادت و اقبال آن دو نیز ملک است و حلا
 از وجهت مبروط و وال نامور فاروقی کوش
 و کلامه و انوارین شینک است و با در مقامه
تغییر در سلطان الیرکفتی که عدالت جز
 از فیضش بلکه همه فیضهاست و جو که تمام
 اوست نه جز و نشان زد بلیک بلکه همه در بلیکها
 و عدالت و لا شعل و بلیک شخص است و قوی او
 جفاها میایی آن رفت و بایا بیکاه او از آن
 بنزل و مدینه و قد حضرت سید المرسلین و
التبیین علی افضل الصلوات و اتم النبی
 و بود و کلکم راجع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی
 سر کار از افراد انسانی و جوی مالک امور اعضا
 و موی انسانی و جنبا و خوف است و انبی است

خوار و فرومایه باشد و هر یک را در روز حساب
 انا خوار و فرومایه خود شوال خواهند کرد و بوی
 فرومایه که مفسدان یعنی غارتگران نیزهای خود
 از بین بچون خفتند و هر یک را بر سر نهاده اند
 چه کسان از خفته بودند که آنها را که عدل کنند در وقت
 خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و قدرت
 ایشان است و حکما بر پیل شمشیر کشته اند و
 که نزدیک خود روشن خواهند داشت بطریق اولی
 که دورتر از دور و شرفدار و بینه نفس که اصلاح
 حال خود نتوانند کرد و آن عدالت میان فزونی
 بد و بخوار و آلاست جفا و خود را جفا باشد
 از عدالت میان اهل منزل و مدینه منظور
 و نگاه که اولاد را باشد در بد و خود نماید و از قضا
 و تقیظ بجنبش شود و بعد از آن باقی نوع از
 اهل منزل و مدینه هر طایفه و سلوک را در خلیفه

خدا می نماید و حکما کشته اند که چون زمان
 صالح انا هم در قبضه افتاد و جبرین و کجاری
 باشند زمانه بودایی بود و بمیان روزگار تمام
 آثار سرکشت در حشر و قتل میباشود و خدا
 مروتیست که در خزانه کسری کشید یا فتنه و در
 دانهاء کفتم بود بقایب ترک هر یکی و بیایه
 خرمای و بر آرزو کینه فو شد بود که در زمانه که
 باز شاهان اعدا لشکر بکمال بودند بر کشت و کین
 مرتبه بودند و الحوق درین زمانه و افسح برهانان
 میزدانفت و عاطف حضرت شاهان از طاعت
 در اندک مدتی انواع جمعی و رفاهت بکافه
 بلاد و قاطبه عباد رسید و هر چه مالک که
 از دست نه ظالمان مال مال مالک شد
 روی بایا وانی نهادند بار بینهء خوار و جفا
 اند شاه خوار و جفا را از شاهان **لله**

و کرده

در اقسام عدالت اشارت بطریق دیگر از
 قسم نموده یکی از اقسام آن را عدالت
 عیونیه خوانند که در آن وجود غیب
 سابقا مستحفا و در حقیقت موجود انداخته
 و ذات متکاشف از آن خانه لطیف الیه بینم
 ما مشاهیر نوحه و عدالت مقتضی آنست که
 بنده در آنچه میان او و خویشاوند طریقی افضل
 معلول دارد و در رعایت رسوم عبودیت
 بجمع دین و نام و بکار و در دوام آنچه متعلق
 بشا رکت با بی نوع جزو تقسیم ساعیه و کیم
 علمای و ایام و در قیام امانات و انصاف در
 معاملات و رسوم بجهت قیام بآزادی و حقوق
 اسلامی باشند و ضایع و بیوفی و فساد و بی
 امانی و غشایه و کذب و مطلق را حکام شریعت
 نمی توان اخلاق و طبع انصاف و اسلام و تقیه

خلعت
 جیب

من الملک الخلاق و انده انحصار بحکم اقامت
 اجتماع الکلم در مواضع متعدده بشرفیه و
 ولطیفه را اشارت بیان جمیع اقسام عدالت
 و نموده مثل التقییم لا اله الا الله و الشفاعة
 صلوات الله که مشتمل بر تمام اقسام عدالت
 جد و خایه عدالت یا در امور متعلقه بمان
 عید و عوالت و فقره اولی اشارت بان
 یا در امور متعلقه بمان و بی نوع و قشر
 ثانیه عبارت از آنست که در شیء و کفر نموده
 الذی فی حق فیل من قال لله و لم یولد و لم
 المومنین و تقطع سب و انکه در آنچه
 حکم عذر در حق کلم و جزا عذر و شرف
 لطافه می و در شاف مودی جزا و در شرف
 ادب و تقی فاحش را در می نامیده شود و لهذا
 حکما و مناخیز جزو در تقی و شایع خفا و محال

مطلع شدند و لغا طمان تمام تمام میس مکت
 علوشا عده نمود بکل از سبع قویا قوا الحکما
 و کتبا اشیاء و در باب دست باز کشیدند
 جواز بخار و با ابا غیا و دیدند
 زکل بر کند و میرید از صنوبر
 و حقد و محضو علیا و الهی انک خوشی حصار و
 نرلی از قوی و اعضا را بعد غایتی خلق قوی
 با مجموع اسباب بحسب کمال خفیه که غایب است
 شود ایست محضو بر میر خدو و الهی خایند
 مطلع بر نواد و از آن بر دوازده ظاهر است
 انوار حکمت علی افتاد بر هر شان قوی و اعضا
 در آن قوی و غایت خیا و کت و عدالت و سکرا
 و صرف و دقت از معصیت عظم و کفاز و حق
 التمام از بیست و در غایت صعوبت است در کلام
 اعلام این طایفه را اهل و صف و مود و حیث

قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
 و ضایع احوال من توی از قوی در شهر بصره
 صلوات الله علیهم با بلیغ و چینی شرح شده
 جنین خف و اثناس بر در معالمت و مذاکرات
 و جیایات مبین و تفصیل کشند از انجالیف
 نمود و اعم و جوی عدالت و اتم از عدالت
 که اخطات بر تمام و جوی عدالت دار وجه قوی
 با از شاه همی کس را مکت و غایت عدالت
 که و اگر باشد در غایت قشر جبر و عدالت
 تدبیر منزل تیر منوط بر نظام احوال و نواد
 و با وجود ملامت مواج قشر و کرم افولج
 نفع خاطر که ملاک سه کمال است مبین و طمان
 در اخبار و اوقات که اگر سلطان عدالت و در
 در ثواب مرطاعت که از غیا صا و در شوق
 اشد و اگر ظلم نماید در و بال هر معصیت با

ایشان را هم بخت شد با ایشان عبداللہ
 و سلامه فرموده که نزد بختیاری
 دعای روزی من است روز قیامت از شاه عادل
 و در ترجمه از دعای تعالی از روی من است
 در روز قیامت از شاه عادل و در حدیث
مصطفوی عدل سلطنت خیر علی و سید
 شریف یعنی عدل کجاست نه از بناده مقنا
 سالت جبار عدل کجاست همه عباد در
 بلاد میزند و مقرر نماید و میباید و عید الله
 بر این قرار که خداوند علیه فرموده که اگر من
 که مایلک دعا است بخت در اصلاح حال آید
 کنم تا تنوع از بعضی مصلحت حاصل شود و چون
 تقاضای این نوع از عدالت میباشد است
 در این مقام نیز خدا اختصاص کند و در بخت
 اشکال کشد که تفضل می باشد داخل در

عدالت

عدالت نیست بعد عدالت مساوات و تفضل
 زیادت است و معلوم شد که خروج از حد است
 خواه با قاطع باشد و خواه بنفیه مدح
 پس باید که تفضل مذکور باشد جواب
 گفته اند که تفضل احتیاط در عدالت است
 و نوع نقصان این باشد احتیاط در حق
 در هر یک از این ممالک است بعد رعایت
 احتیاط در اینجا که وسط است میان العدالت
 به میل بطرف زیاده تواند بود و در عین
 وسط است میان شرف و خود میل نقصان
تفضل شرف شود از ابعاد از شرط عدالت
 با آنکه اول ایشان بعد استحقاق و نوبت باشد
 بعد از آن جهت احتیاط و استظهار از ادیان
 ضم کرده باشد و اگر هم مال غیر صرف استحقاق
 صرف کند تفضل نباشد بلکه بعد از آن

تفضل عدالتی باشد این اخلاص و فضل
 خادلی باشد بخاطر و عدالت و شرف و ارجمند
 باشد که بیافند و احیاط در عدالت نمان
 آن چه که خارج است از این جوابی که قوم
 و بنا تا قطن صاحب قصه را بعد از ذکر آنچه
 در مینویسند مینویسد در مقام گفته شده
 اظهار نظر ظاهر شود و بیانزدانست که تفضل
 اکابر و احیاط در عدالت که موجب نقصان
 باشد چه اگر کم بسیار ذکر کند در هیچ ظرف
 تفضل صورت نشاندند و رعایا اعتدال
 و سبب مطلق نماید نمود **نسخه** **بجای** عدالت
 حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت
 میان مردم مستحکم می شود اینجاست که بیسلسله
 بنویسد چه اهل عالم است بواسطه محبت با هم دیگر
 در مقام اشارت نویسد چه جای آنکه طمع در

غیر خود نمی بیند و محبتش این سخن آنکه رابطه محبت
 آن است از رابطه عدالت چه محبت و چه عدالت
 حیل طبع و عدالت و عدلیت هر دو قسم است آنکه
 عدالت بی محبت منظم نشود پس از این نظر
 محبت باشد و عدالت ناپسند و ناپسند و در این
 مقام آنکه بعد از ایجاد این بی نظری که کذا
 تحقیقا فاجبت ان اعرف محبت بر دوام
 و انتظام نیز نیست بر آن نماند بود
 بلکه ای عشق که هر سال که هر روز نوی
 زیر و باز فرماید که محبت است و قوی
 و تمام محبت محبت در حکمت منزه خواهد آمد ای **الله**
ضالی **نسخه** **بجای** در دنیا کسب
 فضایل در حکمت مفر شده که بسیار در حکمت
 که مودتی که لا اله الا الله و لا اله الا الله
 اولی باشد که نطفه در اطفال صورت خواهد شد

با کمال خیر و برسد و دوم مانند حرکت کج
 بواسطه آنکه ششها را بر وجه کمال تنگی
 و طبیعت ششهاست مقدم است بر استناد
 طبیعت بنیادی علیات و قیاسات را در
 انسانی و در ششهاست به علتها را در
 انسانی است بر طبیعت ششهاست به علتها را در
 و معلوم است و چون کمال نوبی در ششها و در ششها
 در تقدیم و انحراف است و در ششها و در ششها
 بود تا کمالی که بر فعل طبیعت مقدم است بر ششها
 از ششها بواسطه صورت و در ششها و در ششها
 شود از ششها که ششهاست بود و آن حصول آن
 کمال است بر حسب ارادت و نیست ششها و در ششها
 بیض مرغ در خوار و در ششها و در ششها
 شرب نماید و در ششها و در ششها
 که مثل آن است و در ششها و در ششها

ششها و ششها بود و بعد از ششها و در ششها
 چون ششها را در ششها و در ششها
 آنست که در ششها و در ششها
 طبیعت باید کرد بر وجهی که انحراف در ششها
 وجود مقدم باشد در ششها و در ششها
 ناطل در ششها و در ششها
 اول فواید که در ششها و در ششها
 باشد و در ششها و در ششها
 بشیر کند و این محض الهام ربانیت که ششها
 اعطی کل شیء خفیه تمهیدی در ششها و در ششها
 ششها و در ششها و در ششها
 صورت و در ششها و در ششها
 حال بنابر جمله حکم اجال غیر میان امور ششها
 مثل صورت ما در ششها و در ششها
 حور ظاهر و باطنه و در ششها و در ششها

مثل حسونه فارشود صورتی که از در
 خوار او رسیده باشد التماس نماید جزو خص
 نما در وجه آن و چون بعد از آنکه کمال آن
 بنوعی که قال فوق غصه در وظاهر شوق یا
 دفع مضار نماید و یا بعد از آنکه و مانع او باشد
 در نیل مطالب و رعایت مفاد است کند و اگر
 در دفع مشغول شود باشد با شغاف و
 اشتغاف استغفار بخیزد و بعد از آنکه
 این نوع بنوعی از خاص نفس ناطقه که قوه
 غیر است در وظاهر شود و اولاً تا ظهور
 این حیات و این نوع قوه میانی و بد
 و چیل و قیاس است و این نوع نیز بد و در
 مداخل کمال اندیشد و چون نوع شوق
 و غصه شخص را که از آن و برساند
 عنایت حفظ نوع نماید مثل نوع اولی

شخص را به تنبیه و تنبیه که اگر شخص را
 باشد نزدیک که باشد آغاز تحصیل شخص دیگر
 نماید تا بوسیله آن نوع باقی نماید بر مادی
 در وجه شود و شوق و کمال و میل بگوید
 حادث کرد و قوه باشد جزو حفظ شخص
 منکر و مشط شود و در ساز حیرت و
 و سیاست و عصبه که مقطع مانع از جمع
 نوع شود اقدام نماید و اما نوع سوم جزو
 ادراک جزو است همه شود آغاز فعل کلی
 و تصور انواع اجزاء نماید بر میان و
 بعد از آنکه جزوی صرف عنایت نماید کلی
 می نماید تا آن هنگام که تصور کلیات نماید
 اسم عقل برافند و شروع در ظهور کمال
 خاص انسانی باشد بلکه ابتدا انسانی با
 آن وقت باشد و عیناً ظاهر و بر در حق

الطبيب النفوس ليس بمجانك طيبا و جروا
يكون حفظ النفس و دیگری دفع و جروا
نیز و فهم باشد یکی آنکه رایج شود و حفظ
و دیگری آنچه نافع بود در آن است و بگوید که فضیله
بسرطالیا اول نظر باید کرد در احوال قوی
کامیابی که بتوجه کایفا که احوال قوی
احتمال باشد و در حفظ آن باید کوشید و اگر
مخرج باشد بر آن احتمال اشتغال باید نمود
و تریب بر تلویح بر طبعی نگاه باید داشت و
بعد از آن بسیار قوی و حفظ قوا بعد از آن
توجه غایتی باید نمود و بعد از آن احوال قوی
عدالت ساختن و انقیاد کمال حقیقت اول شود
فصل ششم در حفظ کمال اخلاق نفس
جور نفس را ضعیف باشد و واجب باشد محافظه
آن که در آن ملکه فاضله داخل آورد و در حفظ

و نماز

و محافظت با انجبار و اخلا از آن صحبت اشرار
جهت این که اخلاق مضایب در نفس بسیار است
و لهذا حکما گفته اند طبیعت در ذات ضعیف است
اخلاق و عقیده را میگرد و هم چنان که آن خلط
اش را اخلا از واجبت از اشباع حکایات اش
نیز همین بس که خصوصاً که بعد از آن تخلف و عیب
باطل در این احوال ایشان کرد باشد چنانچه
یک مجلس اشباع باید بود و درین شبها چنان
نزدیک در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز
روزگار و تعلقات دشوار و معطلات بسیار
نشود و بسیار باشد که سبب فقر و غلبه علما
مشبه شود و یا بخند در علم فقر است که اش
و افتخار باشد که شمل بر حکایات قسوس و عی
و آن باشد خرام است مشند بهین حکمت
آن که از آموخته طریقه اخلا شعارشان باز آید

تمام داشتیم از این سقاقت چه رسید به این حد
 و تصور آن در وجه اسحق از سبب اینها
 و میلان به عیسا از کفر و تیرا بر عیسا که در
 ایشان شایسته بود و تفسیر میزد و میخند که تفسیر
 بعد از این سبطا و فریجیا اینها است و داعی می
 و غضب می کرد و استلایل بر وی می نمود و می
 فروزان داشت که در آن یک نفر و یکی از خلیج نیست
 تفریح به ماریج و ضایع به بلندی و تفریح
 بی تحمل شاد و شایع و ترک مشیبات و شایع
 بیشتر می کرد عروج به ملک و سرور و در ملک
 و از انجا که حضرت مصطفی علیه السلام
 وارد است حضرت انجیل امکان و حضرت انان الشاه
 و با یقین است که در آنجا در شان و عطا است با
 در ماریج بقدر اعتدال شمع است و سبب
 انوار و انوار و کام و ابط و جوش می شود و این را نیز

در حدیث

جزو یک اعتدال و در وقت طرف افراط می بود
 شمع و خلافت و جاب و تفسیر عیون و کفر
 و عدالت و هر دو جزو سقا طراف مذکور است
 و هر چه و سبط می خورد و به شانش و شانش
 و طراف و جزو معاش است و موسوم و صاحب
 می شد به غنای طراف و موصوف و این است که او
 می نمود و حضرت به اینها جلالتان مریح
 و می نمود که آن رسول الله صلی الله علیه و آله مریح
 و لا یقول الا حق و ایدر المؤمنین علیه السلام
 یا بهیال الطاف و قد علیه احکام و لا یست
 اظهار و حدیث و افسان آن ذکر است و این در مریح
 بوده اند و می بیند که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت
 در مریح که با او بود و در هذا الذی اخرت الی
 الی بعد و این سخن را خفیه است که بر شایان
 حضرت شوق و لا یست عالین بود که موصوف علیه

بطور حق و حقیقت و خلافت حقیقتی در مشاط
 ظهور و حفظ مراتب کرب و بهمان برین
 سوسیا آید و انان دیگر شد
 سوختن جان و روان از یکدیگر
 تا بنا بر حفظ صحت نفس کار فرموده و هرگاه
 در افعال جمیع خواه قوت نظر خوا و خواه قوت
 علی جمیع که در عمل روح بیشتر کرده و نفس
 رنوخ کو شود با عرض زوال کرده و این معنی
 بنده ریاضت بیش که در طریقات از انبساط
 انقباض است بلکه در جمیع این ریاضت در حفظ
 نفس بیشتر است از دخل ریاضت و در حفظ
 مدد زنا که ریاضات بدنی باید چندین مرتبه
 بخورد و ریاضت نفسانی جمیع که که نفس از غفلت
 نظر مغل شود و از انقباض شوار و حقایق
 بخارج افکار اعراض نماید الشیبه و بلا روش

گرانید و از فیوض عالم عقول که خدا و روحانی
 و در سوختن و کرب باید و بهنجاری از در تیش
 کمال انبساط تسلیم و بصورت مشرق
 عجم منسج کرده و بعد از اطلال بر اسرار
 درین شاه و خواه در شاه اخروی یعنی در
 و و با خالصه نداشت باشد و لوری از الحیرت
 تا کسود و سیم غنچه دیم ربنا انصرا و انصرا
 فان جنانا فعلی ملکنا انما نؤمن و ربنا انما
 در علم و ریاضت بکانه و تاز و سر آمدان شود
 برده نماید و عجب او را از نور بر هیچ در راه
 کمال محبوب ندارد و از ماسم سیم و انصرا
 هیچ و تیش و تیکار و جفت و کمال در علم
 و کبر سر اندر کب کمال و بمانه بطالت و کمال
 قناده از اطلال و بر سیم و تیش و تیکار
 مشتمل است کفنا آن و تیش و تیکار

مستور است که فرموده طایفه بود و در میان کنند
که در خانه خواه صاحب خانه که نماز را در آنجا
نماز کند شکم پیش نیشوار خورد پس خواه
انگشت که زیاده دارد و خواه آنکه بقدر حاجت
دارد در انقباض آن یکسانند و صاحب خانه را
بغض و شفت زیاده و او را هیچ خصومتی نیست
آنکه آنکه کینه ای از آن منسوب و اگر کسی اندر
کفایت نباشد آن مقدار حاجت بخا و زیاده
ندارد و از مکاسب رتبه اشرا نماید و باید
که هیچ وجهی شوق شرم و غضب نکند که
شیخ با ایشان مطلقا مکرر بغض ندارد
نه چون جمعی که بعد از آن که در وقت نماز
شهرت را اجراء غضب با ایشان رسیده باشند
شوق بمثل آن موضع آنگاه کشند که بعد از
اینها شوق یا غضب شود و این حالت

شبهه حال کسی باشد که هیچ را هیچ کند بعد
به بدین خلوص باطن او مشغول شود و معلوم
که هیچ غافل عمل از اقدام نماید و چون طبیعت
از گذاردن دارد و وقت خود هیچ نماید پس زیاده
عقل سنجیده از شدت که خدا عمداً باشد
و از طرف احوال و غریبه محبت باشد و در
بغض و شفت و شجاعت شوق و باید که آنرا
نظر بر احوال و افعال و خیرات و سکات شدم
دارد تا بعد از آن چیزی که خدا را در او
باشد از او صادر نشود و اگر احیاناً غافل
گیرد و قیام مخالف علم او بظهور آید غفرت
که منجبا از عجز او و قوت اندیشه الزام نماید مثل
آنکه اگر بطعمی که به طبع غفیل و راخما آن
باشد مبارک نماید محاله او با شاع آن طعم
و الزام ضیاع و توبیخ و ابدی روحه مصلحت و طبع

ویشا بخارا ورده و اگر غصه بی محل اندوخت
 نفع نرسد و اگر غصه بی محل اندوخت
 قریب مالی بیدنی که بر شاق باشد نادیده
 نماید و در توبه هیچ حکما آورده اند که شرط
 بخورند شاه آن زمان او را شاهی از فرزندان
 عادت از زبان بوده که آن حکما انما من اهل
 نایب ایشان بزرگ بوند اختیار از سلطه
 خود که در تمام آن بلاد بسلطه شهر بود
 تا باین طریق غصه با غمور کند و غلبد
 سفاهت شهر خود را بطلوت فرستاد تا باین
 او را توبه و تفریح کند و اگر آن نفس خور کس
 فهم کشد او را بالشرام مشغول اعمال صلیه و
 المعهود نماید بکنند و بجله فراموش الموری
 نمایند که طبع را در آن بحال امان و افعال آنها
 نماند ز شوند و مباح اعمال اگر چه صغیر باشد

خفیه شمرید و موجب تعاون نفس شود و آن
 انجاست که بعضی از شریعت نصیح فرموده
 که هرگاه را که صغیر شمرند نظایر شخص
 کرده و این از حدیث مصطفوی علیه السلام
 نقل فرموده اند و در آن کتاب صغیر طالب
 رخصت شود چه صغیر باشد و چه بزرگ
 شود و خود را با صبران حکم کبیر که و یا کبیر
 شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در
 نقص عیبه و خشن روی بماند و چون
 وجه که جالینوس گفته هر کس که خود را دوست
 میدارد و بمقتضای جلالش بیست و هجتم
 محاسب خفاه عیبت و خطبه آن باشد
 که دوستی با نا اختیار نماید و بعد از طوایف
 موانع و مباحات و درین باب الله و الحاح نکار دارد

و باید که میگویند من در هیچ عیبی نیستم زانی
 نشود و اگر اشتباه کند بر سوال اجاره
 نماید و بخواند بگوید او را اجاره کند اظهار
 نکند بلکه اظهار مرمت کند و بقیضه قول
ایمان می بیند علی بن ابی طالب علیه السلام که
فرموده رحمت الله من اهدى الى عرو و ابنه لهما
 در حق خود شرم و سکا آید خود و لیست داد
 و باز که عیب مشغول شود و اگر از دوست کار
 نکند یا از دشمن مثل این عذر می آید خود
 غالباً در اظهار عیب و شخص محال نکند
 بلکه سعی در افتاد آن کند بر بدست
 او را بر عیب خود اظهار حاصل شود و در
 خجله که شوق باشد احتیاط بلیغ بجا آورد
 و اینست یعنی نکند جای خود در جایی دیگر گفته
 که نیکانما بدشمنان اشفاق باشند و آن عیب

علیه السلام بنفوس کند مراد از این بیان
 آنست که بعضی حکما گفته اند طالمیست
 باید که از صورتها شباهت خود آینه سازد
 و صفات خود را در آن مشاهده کند تا بر صفت
 و عیب خود مطلع شود چه نفس و صفت افعال خود
 واقف نباشد اما صفت احوال دیگران پس
 در میان **فصل ششم** در معاجلات
 نفسانی معجزات که در علم طبعاوی مقرر است
 که حفظ صحت با مشاهده مثل تواند بود و دفع
 و باز با بیان بقدر در شب نفسانی نیز از قاعده
 بهر دست و چون فضایل چهار است و ذایل است
 چنانکه از پیش گذشت بر ذایل با اصدار نفس
 توان نمود با اصطلاح که ضد آن دو معجزه
 گویند که در غایت بعد از مدتی باشد لیکن
 با اصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن قرار گیرد و ملاک

امره بطریق و کما فی الجاهل و اما فی الجاهل
 از آنجا که بواسطه آنست که بعضی کتب علاج
 و چون قوی است و فی بعضی کتب دیگر قوی
 دوم قوی غضب و قوی قوی شوش و الحراقه
 مراد از اینست که بعضی کتب است و از این جهت
 و ثانی اینست که بعضی کتب است و از این جهت
 پس اما هر چه قوی از سده و چه قوی از او
 و قوی و در دشت کفیه است اما قوی در قوی
 یا در شوش قوی باشد یا شوش قوی اولی
 بخاطر آنست که بعضی کتب است و از این جهت
 و توقف فی جایگاه بنا بر سده و امید که بعضی
 محصل از کتب است بعضی کتب است اما از این جهت
 خواست و بکار قوی است و از این جهت
 بازماند و ثانی اگر در امور خردی باشد آنرا
 کبری خواست و اگر در امور کلی از راه او

تقریب در قوی نظری خود و بلاد و در
 بلاد و بجهت قوی نظری از حد و لاجب
 علیات و علیات و اما در دشت قوی
 شوش و قوی که بعضی کتب است و از این جهت
 جد و خلاف و سفسطه زیاده از این جهت
 بعضی کتب است و چون کما فی و رما فی
 چون عرض نه اطلاع بر بعضی قوی آن باشد و اما
 او اطلاع در قوی قوی شوش و بعضی کتب است
 و اشغال باینست که بعضی کتب است و از این جهت
 و اما تقریب در آنست که بعضی کتب است و از این جهت
 و اما در دشت قوی چون شوش و بعضی کتب است
 مثلا از اخبار است و باینست که بعضی کتب است و از این جهت
 ایشان است و بعضی کتب است و از این جهت
 و اما او اطلاع در قوی قوی شوش و بعضی کتب است
 و باینست که بعضی کتب است و از این جهت

در نظر

مستحسن عقل و اما تقیید در وقت قاعد
اکل و شرب بقدر ضرورتی و تجاوز در حفظ نفس
و از خوردن شهن خواستد و اما در اشکیه
جواز اشتغال بکل و خم خوردن و شستن موضع
باز کردن در و باجمله استعمال این بر وجهی که
از فاعل استحقاق عقلی خارج باشد و آنها
اجناس امراضیست اند و در تخاشان
انواع بسیار است و از کبایشان امراضیست
خا داشت شود و آن جمله این امراض تعصبی است
خواستند منشأ اکثر امراض قریه شود چون
جیش و جهل و غلبه غضب و دردی و خورق و
و امل و عشو و بطالت و چون تاثیر این امراض
اعمالش فعلی است و از اتم است و مرکبی بجای خ
سیر خواهد شد انشاء الله تعالی و حور
نفس و بدنه و حکم و رابطه برهم است

مرکبیست که در یک پیداشود در دیگر
کند بر ملاحظه باید کرد اگر مبتدا این
ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوا المزاج و
مرکبیست علاج بطبع جمعی باید نمود و اگر مبتدا
اعضا و افعال باشد بطبع جمعی
معلجه باید کرد و هم چنانکه علاج جمعی را
شمر در عدا باشد یا استعمال دوا و گاه
که بتم احتیاج افتد یا باعمال بد مثل دایع
قطع علاج نفسانی نیز بر موال تواند بود
جدا و لا یشد یا خلا و فائده زدیست بمعوضه
تکرار افعال چیده باید نمود و این بمنزله عدا
و مایه نوبخ و ملاحت نفس و کرا و کرا و علا
و این بمنزله دواست و مایه نوبخ و کرا و کرا
زدیستی که خلاف آن باشد و این شیه علاج
بتم است و افعال عقوبت و تعذیب و نکالیت

شافه و انعام بر اوصاف شعبه ما از شفا
 کرده و انقیاد نماید و این عمل را که قطع
 این طریق معالج بر وجه کلی و بر وجه تفصیل
 علاج و تفریق چند متعلق بقوی باشد بیان
 خواهند رفت مایه سر و کمر امراض بر آن استند
 اما امراض قوی غیر از کچند بسیار است مخصوص
 آن سه نوع است یکی جرب دوم جمل و سوم
سوم جمل مرکب نوع اول از قبیل قارطی است
 و دوم از قبیل نفیض و سوم از قبیل ردا
 کیفیت اما علاج جرب آنکه چون آن را
 تعارض اوله خیره و در مطالیه حقیقه جفا
 نفس از جرم بطرف عاجز آید پس باید که اول
 شد که این قضیه بلهیه کند که اجتماع نفیضا
 و انقضاء ایشان محال است تا اجالا حرم کند
 که در موشکدا شده و انقضاء امر بخواند

طرف خو خواهند بود و دیگر باطل بعد از آن
 تخصص شعبه ذات مناسبه از مطلق باشد و بر
 فرایند تطبیق عرض دهد و در آن احتیاط
 نگاه دارد تا حق را باطل نماید و در این
 طرف جرم کند طرح جمل و سوم
 عدم علمت بی آنکه اعتقاد کند در شان خود
 اینداند موم نیست بلکه شرط تعلیم علم است اگر
 داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد علم
 محال باشد لیکن در مقام مانتد موم است
 و یا استند اهل شرع و عقل موم و یا جبر استند
 اقتضای و دیگر حیوانات نام نمایند و این
 شوق که فیض ایشان از ایشان معلوم و غیر است
 و بحقیقت جفا که این علیه محلی نیست در حد
 حیوانات عجم است بلکه از ایشان از حیوانات
 مطلق و شرف و طهارت و در محافل علمانی

که میدان و فضا را از ایشان غایب نموده و
ایشان را در اجزاء و قطبها و استخوانها و مفاصل و
مطلقا از خاصیت نظری و عریضه و بیاض
حیوانات تشبیه نموده از محض کثرت اجزاء و
این حال معلوم شود که سخنان که در محاورات
چون گویند با اصول حیوانات تشبیه که کلام
بهر که در اعتقاد نظری اضافی موزی در جمیع
که مشتمل بر آنان و جوهرا و اجزای و
طبیعی و موزی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
از آن قبیل است که گاه گندم را گندم گویند و
انگور خوانند و باندک انعام نظیر ظاهر
که آنان حیثیت که حیوانات عجمی و فطریه
بصرف قوی و قیاس حیوانی در موصوفات
نوعی ایشان و آن جاده مشتمل بر آن غایت
نموده شد و محض تشبیه و خیال که او را

و نه

شما

فضایل و زایل و ناقص و بعرف قوی در غیر
فطرت از صواب و صواب انجام تحصیل نماید که
خصیصه نوع او است و خوف و تمایل جاهل
حیوانات را خلق باشد و چون بهر قیاس
حیوانات را مخطئه کند ظاهر کرد که این
و فرزند است چه قبول اختیار و بطریق
علیه الرحمن تعویذ با عقل با طین او
کالا انعام بل هم اضل و ساینده و از ساطع
که اگر ساینده و پایشی هر دو در جاه افتند
در شفا و شریک باشند اما ناچار بهر
اسباب اخلاص مذکور و محروم باشند و بیاجه
نقص نزد عقل و عیاب و معلوم چنانچه
و اما از قیاس و تشبیه
گنصا لغا درین علم
و اتفاقا اهل عقل و عقل محض و علم

نیت و فدا حضرت زرتشت را باریاب در کتاب احسان
انتساب حضرت رسالت بطایفه ایشان باشد و نام
زیاد و علم میفرماید چنانچه فرموده و نقل ریت
زرتشتی علی و جوز غایت صدیقه از حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله سوال کرد بایستی بنیفاصل است
فرمود بالفضل و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
با حضرت رضی علیه السلام فرمود یا علی انا نعت
الناس علی عالمهم بانواع البر و فخرشانست بعمل
تسبیح بالذن جانت و الذل فی حقنی ای صاحب
نزدیکی جوید مردم با فرستند ایشان بانواع
و عبادات توبیبت عقل و بکردار و صفات
اوست و یکی جوی با و تاب در جات و فریب ایشان
ساخته و در حدیث ایشان اما عالم او علم
و الباقی هیچ یکی از صحابه از حضرت رسالت نباه
صلی الله علیه و آله سوال کرد که کدام عمل فاضلتر

فرمود علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب
نماید اما آن شخص گفت من از عمل سوال کردم
از علم فرمود که عمل اندک با علم بهر از عمل بسیار
بجای **علاج** جهل و کم خست و اضعاف
غیر مطابقت و افراست و مرآتیه مسلم اعتقاد
با آنکه او عالمی است چنانچه نماند که نماند
و از این جهل آنرا جهل مرکب خوانند و چنانکه ا
بذات از طرح بعضی امراض و عیال و شکر که نماند
اطباء و نفوس از طرح این مرض عاجز اند و جوار و
اعتقاد علم در شان خود طلب علم و آکنش است
سند و چنانچه حضرت عیسی علیه السلام علیه الصلوة
و السلام فرمود از علاج آنکه و از هر علاجی نیست
اما از علاج الحق عاجزیم و از هر علاجی که نه
بجمله معنی یعنی از آن توان داشت اشغال بالعلم
و ریاضت و مطایبان خوانند و اطل ایشان

و اعمال آنکس در عواطف باشد محسوس است و نما
 میا از این نما باشد در ابتدا و همچنان غضب باشد
 اما بعد از نماز بسیار فریاد شود و اولاد
 نمایند بلکه غضب فریاد آخری باشد چه آنست
 غضب دینیه بر حبیب قوی فانی بود و خدا صفت
 رساند بنا بر قوتیایم و غضب الحیم و در حد
 نبوتش که بخادم خد طبع انداخته روز بعضی
 روز و روزی که در بعضی در بعضی روز و روزی
 باز که در بعضی در بعضی روز و روزی که در
 و بعضی روز بعضی در روز و روزی که در
 ایشان آنکه است که در بعضی روز و روزی که در
 و بدتر از آنکه است که روز بعضی روز و روزی که در
 و امام غالی رحمه الله علیه میفرماید که جز غضب
 شخص از حال خود بیرون میبرد پس سلطان
 باشد که در حال غضب حکم بعضی است و مسلمان

زیرا که شاید که بسبب غضب بخا و فرمایند آنرا
 مشهور آنست و در عفو و خطا و عفو
 از آنجا که این امر عفو است و عفو الله علیه
 دیدخواست که او را یکروز و دو روز زبان بدست
 بکشد از این عفوین عفو الله علیه و او را هر روز
 و باز کشت و فرمود که چون ما غضب را اگر از
 در میزدیم برای نیکوترین غضب خود را و اینها که
 میبومند نه از برای عفوای نماید و روزی یکی
 جریلم را پیش عمر عبدالعزیز آوردند و سخنان
 در روی او گفت عمر عبدالعزیز فرمود اگر به آن
 بودی که مرا بعضی بده ترا عفو میگردم و
 اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار
 سوم مراد و چهارم حاجت و پنجم شکر و شکر
 است نه ششم عفو هم پنجم رهم و ششم طلب
 نماید که عزرا مثل باشد و اولی و آخری که این

مرغ را به خور باشد هفتاد و شش سال و نه ماه
 دوم نه هفتاد و شش سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 و شصت و شش سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 شصت و شش سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 عضه جنون یک سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 چهل و نه سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 مفرط است و اگر از مزاج یکی که جنون است
 باشد جنون و اوقاف بر فواید طبعی اندوخته
 انجاست که در بعضی عیال السلام و مودت خداوند
 از جنون است که صاحب آن را بشناسد و باشد
 استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب آنکه
 روح حرکت عین فکاحه کند که منع روح
 حیوانیت خالی مانده و روح که پیوسته از
 با اعضا بریده منقطع شود تا بیست و نه سال
 حرارت غضب جوهر روح آخر و این از جنون

بد خایست مستعمل شود و بهر حال است مودت
 انجاست که در دنیا اختلاف مفرط شود و از آن است
 و بد مودت بهر حال که در دنیا است و این جنون است
 روحی الله عنه از جنون مفرط و بیست و نه سال
 و شصت و شش سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 غضب بی فواید و بهر حال که در دنیا است و این
 حکما به پیش روی مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سواد کرد که در جنون مفرط که حسن خلق
 باز از طرف راست آن جنون باشد و همین است که
 و جنون همین جنون مفرط و دیگر از طرف چپ
 همین است که در جنون چپ شصت و نه سال
 و شصت و شش سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 و شصت و شش سال و نه ماه و آخرت سی و نه
 در آنست که غضب روح و در کلام چپ و راست
 از کلام این غضب و این جنون و این جنون
 غضب جنون است و این جنون است و این جنون

تقریباً و طریح از بر اگر عیال شود و آن طریح
کاذب در خون خود یا شقاق و منائی که در
الوانی است و شقاق نشاند طریقه نفسانیک و عطفه
نقاب و عیال خود نماید و با آن حال دیگران
هم اعتقاد کنند و هیچ کس نیست که اگر بنظر آنها
اعتبار حال آورد که ای که خصیصه او باشد
نشود و حضرت خورشید و عیال هر دو از
ذرات موجودات قطره اشعه خافیه و صغیر
گردانیده که غیری در آن شکر نیست و در نظام
عالم هر دو را در خلقت **یک** کاذب و ملکی چون
طایر و مکار است **کس** **اصح** افتخار و کار
افتخار باشد و سعادت بدی و عیال و عیال
جوانیست و با جاه اگر باشد غافل و با معنی
با عیال و بدی که از اوقات عیال و عیال و عیال
حرارت عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

عاریه که موجب نفع و فایده باشد در معنی
نزدایق و بیاهاء اهل دانش و حال
بر مال و جاه و عیال و عیال و عیال
کامیابی و عیال و عیال و عیال
و اگر نیست که عیال و عیال و عیال و عیال
چون فرض کنیم که آن بدی و عیال و عیال و عیال
شرف و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
بدان افتخار و عیال و عیال و عیال و عیال
که اگر یکی از فضل و عیال و عیال و عیال
شرف و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
سیاهات و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
که بقیصه که در بدی و عیال و عیال و عیال
نعمت و فضل دارند که شاید که در عیال و عیال
یا نیاور باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
اند که فضل که در ذات شخص باشد و شرف

ش

از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و این خیال
 خود را عرض تشیع فساد و بیخ فضله دارند
 این اخضر به آیه مضوا نلتنا
 لقد صدقوا و لكن نسا و لدوا
 و منهم مظلوم لعل و علیهم النجدة من الملک و النجدة
 فیه لا تالیق و یافناکم و ایتوی باطلکم
 و ایل المؤمنین علی السلام فیه و انا ان
 و کینه و فی من هم کنا و فی العرب
 ان الفی من یقول انا فانا
 لیس الفی من یقول کان ابی
 و محکمت که از رویا که این یکی بر عالم حکیم
 افتخار که ظلم گفت اگر سیب باهاش نه جامه
 فاخر است که خود را با آن باشد آن زینت و جامه
 نه در ثوب و اگر کوب جاک که بر آن سوار و آن
 کمال از آن است نه از آن و اگر فضیلت بسیار

صاحب این فضیلت ایشان از غیر خود و خود
 از جهات فضیلت او آن نویسنده اگر مریض حق
 خود را شده او کند بلکه چون شغل فتنه
 باشد و ادیت بر سر را حشر و باشد و مری
 که حکیم در صحت صلبش و فی بونیک با سنا
 و نویسنده باهاش میگوید در آن انشا میفرماید
 آیه میفرماید در بر روی او صلحش و انشا
 حاضران را با صلاب در آن که در حکیم گفت
 آن که آب دهن با خمر و واضع اندازند
 خداوند که هر طرف دیدیم هیچ محل خیرش نداشت
 این شخص که بسبب و صفت جاهل از جمله خفیه
 انسانیه تمسح شده نیافتم و این فیه
 اسنان خود و حجم الله شنیده که در روی
 یکی نااهل دنیا که بمناع غرور و غرور زایل و مغرور
 و سرود و نری یکی نااهل که شغل و رفت و رفت

که او را در لعل خود اشغاف و یو و جزو نظم
 او بر آرد و نیاید را افتاد خام و باز جزو کفایت
 خبر را از اینجا بر و ن که در چند سال بعد می که
 و نیاید از هر روز رفت بعد از آنکه آنرا حال غرض
 آنجا خام و با وضوح ماجری نفرین کرد گفت
 غیر صورتی که از قریب دیگر مشاهده نکرد
مضامین الطرح و اما امر و طرح موجب ^{تعالی}
 علاوه افند و الحاح را ببطور حدیث چه میخا
 ضد و افند و بعد از آنکه کثرت را غلبه و
 نباشد در شد انتظام را میل به تقصام و انسا
 ارتباط را روی در اینهمه باشد چه قوم کثرت
 بفرمان و حدیث منوط و مر و طشت بر این در
 خصلت بقض برفع نظام عالم که افند و معاش
 باشد تفریب تکبر و اما یکدیگر آن فریب
 و فریبها آنکه هیچ اعتقاد نالیه در شان خود

که فی الواقع دروینا شد و یکبار عالم این کمال
 با یکبار از و که اعتقاد از نباشد باشد و
 علامت آنکه نامل نماید که کسی که در نوین برتر
 بود که شد باشد چکی و او را یکبار در وجه
 مرتضی علی السلام فرمود که انسا از بعد جای
 یکبار است با آنکه اول نقطه جزو کنند و آنرا
 مرده شغف و خود دروینا را طالع نباشد
 و در حدیث مدی است که یکبار در آیه ^{الغیة}
 از آیه قرآن عز و جها از حله ناری و در حدیث
 نبوت که در موطن حشر متکبر تراد و در
 سورج حشر حشر کنند و حقیقت آنکه حشر
 مطلق که هیچ وجه که احتیاج را با ذیال
 جل و لا و ثبت نیست و خود جمع مکنش
 بر توانا و وجه و رشح آثار کرم و جود او
 استحقاق یکبار ندارد در حرمیان که احتیاج

شناخت **مهر** که زشت و زکبا از زشت
 قاتما استوار بشود مردم و بی باشد که بجهت
 استجواب قلوب اهل شرف و فقر با ایشان
 و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند و چون
 کیون فیضی یا هر چه باشد و بجز اینست
 بود عیب اند که مثل این توکل جود بلکه
 بهتر و فضل خود را بر ایشان و بی محال
 کند و در حدیثی که روز قیامت است
 کشد کافر در برشت خوانند و چون با ایشان
 در بر روی ایشان برینند و بعد از آنکه
 باز کردند از روی دیگر بخواهند و دیگر بار
 که آن در رسد در بر روی ایشان برینند
 و هم چنین تا ایشان باین طریق سلوک کنند
 و بعد از آنکه از ایشان از عذاب نمایند
 و اما عذر قاز در مال و جاه و غیر آن باشد

و تمام اقسام آن شناخت که از ازل در ایل
 و زایل را از دست و نه در هیچ غافل مشغول
 نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 آنرا از اخلاص و منافق شمرده و فرمود که در
 قیامت عذر کنند را علیه باشد که بر این
 آن جمیع اهل موقوفه عذر او مطلع شود
 و این خلوت در اثرات پیش باشد و اما
 ضمیمه و آن حکایت کسب شغل ظلم بر ما
 اشتغال و رفع آن از ظلم و انظالم هم شوق
 و غافل باید که با مقام نماید تا بیغیر
 معلوم کند که سودی بر روی دیگر نمیشود
 و آیت بعد از اعمال حرکت و رویت و حصول
 ملک که حلم تواند بود بلکه مطلقا عقوبت
 اولی که بسیار و شتر دوستی که در
 بر صفت جمل از غار و موسوم شود و اهل

عفو و انوار از بعد از قدرت اشفاق
 بر خود واجب دانند چنانکه گفته اند
 الا عباد الله من خوفه و اجار و اما
 مناقش در طلب نفایس و شرف و خط و عیب
 که سلاطین و اهل جنت از آن آینه از بعض
 است جدی ای و ساطع الناس و جرم نازش
 که جوهری نفیس در خزان او باشد از
 قوایم نباشد چه معلوم است که نصاریف
 ادوار فلک و ارباب نفایس اطوار افتاد
 ضائع و مخدوم و غنچه نفیس احوال و تبدل و
 انقضاء و خیاط روزگار جامه طبع کوان
 مرکبات را بر شند اشعات کواکب بهم دور
 استقامت و فساد مدینه و بافتن نایب
 و استاذ قضا و ترکیبی که از عفا و غیر عفا
 بسازد باز در فلک ساوین و انوار

سین

ترکیبی که از نور و سستای الله الی و قد
 من قبل و لن یجد لست الله شیدا
 جوزای شاه و بقدر خیر از آن نفایس
 که کجیند سینه و اخرا نه بخت است
 باشد که در آینه در و آثار جرم و فسخ
 ظاهر شود و ایلمی که بر آب زلال و جفا
 آن پیش باشد بهر راه یا بد چنانکه
 کرده اند که فیض از بلور که بصفت صفای
 جوهر و آینه منظر و صوف و معروف و
 و میند سازد و در خط و اشاره آن
 دقایق و صفت غایت کرده بود نزد باد
 به تحفه آوردند و جزو نظام از آن اصل
 نمود دقایق محاسن آن خاطر او در رونق
 و در نظر و مالش بر توانی غیر از آن
 که در خزان خاصه ضبط نماید نامور

پشاه آن شه جوید جوید غرضای
 وای یقیم لا یکنتم الذمیر خود
 روزگار و تو باشد و او بر فاعید مشهور
 عرضه ملک ساخت با دشت آن غنیمت
 مشغول و منتهی شد جهان که از بدین امور
 و نظیر مصالح رعیت تا سقف تلافی فرما
 آن یاقوت لبانما بگویم در ناز سبک بود
 از قوط جرم و فرع از دید کار اشک جو
 عین و روان به جرم که با ساز سپهر بدید
 اشک و زرد رخسار در باز رسوای آن
 در آمدن تقد و فاش تا صرف شد کرات
 بینوایان سودای هوای آن همه در
 دماغ خالی که بود که بود بوزیر فلک
 بخندید کوه شجره در چشم او بادایق
 لعل با آن همه بکن و لعل آن خطا نش

در نهاد افتاد و مرجانها با چندین کار
 از این خط و تیر چو خورشید خندان که خواهر
 و اعیان در طلب جوهری تغییر در شای
 خاطر با دشت بدل آن تواند شد سحر
 نمودند به خیمه و حرم و از آن گشتند آخر
 الامر عمارت مالک و زمام تمام است
 افتاد شمع و زرق و خیل کل امور ملکش
 راه یافتن این حال ملوک و اما مردم دنیا
 اگر شایع شریف یا جوهری لطیف بدین
 مشغولان بطلب و طمع آن بهر چیزند و در
 اشراق آن ازو بشینند و اگر مساحت غایت
 نعم و جرم کرانید و اگر در صد و نماند
 در معرض هلاک در آمدن از جان بهر آید
 چراغ اقل اختیار چیزی کند که عرضه این
 مفاسد تواند شد سر جان جهان بهر جان

منست

اینست کلام در اسباب غضب و طعنه
و هر که بجلیه اعتدال میخیزد طعنه
بر آسان نماید و هر که غضب جو را است و خروج
از ضراط مشقیم عدالت که هیچ وجهی
نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شد
از قوت روحی باشد و بکان باطل آنرا
تجاعت دارند و خیالی فاسد است و حکم خلق
که بسیار مورد فتنه باشد و فساد اخلاق
نفس و حرم و افارسه و عیب و خدش
و هشتم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا
حضرت رسالت بنا علیه الله علیه وسلم فرمود
که شجاع تر از شیطان انکس است که در حال
غضب مالک نفس خود باشد و چون آن
غریبات بارگشت و فرمود رجعنا من اللہ
الاضعرا الى اللہ و الاکبر یعنی باز گشتیم

از غرأ کوچک بغرأ بزرگ گشتند
بزرگ کدام است فرمود که غرأ با حق
که اعدا عذوبت نقلاتی بر خنیت
و اگر با افراط غضب رواست کیفیتش
شود و میخواند عجم فیه غوغا میباشند
و جاد است جو طوف و آلات و استعد
همین طیفی پیش گیرد و بصیرت یابیم و نقلی
امثال اکبر و کریم نشانی بخوبی و اگر طوفان
ملایم خاطر او بیاید یا فقل بر حسب الحال
او کسان را بشکند و دیوانه صفت
بدشنام نا فرجام بر آید غایب ز دالت باشد
چنانکه از بعضی ملوک سابق که بنویسند
بوده اند منقولست که گشتند از سفر و یار
آندی در ریاضت کوفتی و بر خیزد آنها و آنها
بگویند ما شدیم تو می و حکیم ابو علی سکون

بزرگ

از بعضی سفاقل کرده که بپایند چون
شد و ماه تاب خفته رنجور گشته بر ماه
تاب چشم گرفته و بر دشتام او اقدام نموده
و ماه را بجوهای کف و همچوهای او ماه اول
و الحوق نیز شیخی بکتاب کشیده پیوسته
در نور می فشانند و شک با شک میزند
سک با یکی چشم نواز ماه تاب
و فی الجمله مثالی از افعال باطل شاعری
مضحک و صاحب آن منقضان عقل و داند
طبیعت خود نمایی کند و این همه پیش از
زبان و زبان مصنف و گویندگان و بیا را باشد
و هم چنانکه کیفیات بدی و اضرار و زی
بصد خود میشود در کیفیات نفسانی
گاه باشد که در بیش اعضا از افراط و
که جرح است و از وجهی که ضد است

شود چه حریص جوان مشهور منوع گردد
غضبش را فروزد و بخیل با اگر مال ضایع
شود برا حیا و غلط که بجهت وجه در آن حال
نداشته باشد چشم کینه و مرع آن سبب
ناجود جز رفع صداقت و حودت نماید
بناشد و جز طایع عدالت پندار عقل
ملکات را سنجیده دارد در حال که پیش از
از اغراض و اکرام و عفو و انتقام طریقت
اعتدال ببرد و منقول است که سینه و شعر
عرضا سکندر شده ایمنا و زبان کشاید
و یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را
عفو بشود نماید ازین فعل باز آید و حیا
دیگران شود اسکندر فرمود که اگر من
خلاف ای میبجم و فعل جمیع است چون
که از ما او را ملا می نمیدانم که برین حال

سطلع شود با او با نكاه در آید و چون ما او را
عفو میکنیم نماند در رفتن و فرج افرازد
او را نزد عافان عزیزی باشد در اقدام با
و وقتی یکی را عفا کند و بعد طاعت او را
از رفیع رقبه احوال داده بود بعبادت
شد اسکندر در تم عفو بر خیزد عفو او
کشید او را بر دایکی از خواهران فرط
گفتا که من را بفرمای او را بکشیم اسکندر
گفت چون من را بفرمای او را بکشیم **عفا**
بزدی و آن سکون نفس انسان حرکتی است
در وقتی که حرکت او را باشد و آن ضد غصبت
جهان افراط است در حرکت و نه آید عاف
رویه لازم این مرض باشد مثل همان نفس
و خوابی و شو عیش و طمع فاسد مردم
عفو او و قلب ثبات در کارها و کمال

راحت که منشأ جزا از اهر سعاد است باشد
نیکو ظلم از ظلم بر و رضا صفای روح در نفس
و اهل و اسامع مطابق از شتم و قدف و شک
ناداشتن از انچه غایب است از ظاهر باشد و بل
منهاش و طریح این مرض جزو سائیم از مرض
باشد و این به نیت نفس بر شاخص این حال
خواهد بود و تحریک غصبت شد بر این مرض
در افراد انسان و کوراست و چون را صراحت
بشیرت فاعل چون آنرا از سنگ سر برزد و
شد بر لا فاعل و بخورد و در زیر آب خاصه
کیمی که از غوایل او این باشد و اینست
بجای آن که در شتم و استخفاف او باشد و کند
نافع و به این سائیم و یکنا این منفو است از
منصور بر نافع را که در عهد خویش فاعل
خدا انسان بود و جم مفاد روی خود که عظم

در غصبت

الطاهره نماز نماز عتبات بجز از طایفه آن
کشوند و بر حضور از دیر آزار خدا فراد
کردند بایرکان زد و لشکر آن فراد یافت که
با شجری که با داری که از دانه تو این علاج و
اصلاح فرج بود مشهور نمایند که می آید
او فریادند چون بخند قلم رسیده اند کتب
سفینه شاهی نموده تا او را در سینه های
در کشته اند خند چون دریا عبور کرده
بپادشاه رسید انواع تدبیرات کافیه
تدبیرات فایده عمل آورد هیچ کدام از آنها
تدبیر هر هفت مقصود نیامد از قضا
صفه زود روشن با دام چیکه می نمود
صدان آن شاه گفت چه خبر است
نمودم نفیجی که از مشرب نشد اکنون تدبیری
نفسانی مانده اگر از مرا و لایحه حاجی

شدند با و لایحه ای که خواسته بود پادشاه
نما تمام بود و مغرر نموده که دیگری در میان
و بعد از آن که خوارش حاکم در دیر پادشاه
شدند بود با کار و کشیده در میان پادشاه اند
و با انواع خشنایان کشاد و گفت تو فرمودی
که مرادش و بایر شده و در وی آب انداخت
و با هاند چندین فرسخ راه پیاده رفتن حال
نویز که در از تو شقام خواهم نموده پادشاه
نمایم غضبش فعال یافت و با اختیاران
جای به جسته شد که در حال بیرون رفتن
و بکشوری بیکی از خواص سلطان را از و با
ایشان گفت که پادشاه را بر و آویزید و بدی
که در اینجا نشسته اند و در حال مرگ
نیز و سوار شد و از خواصان بیرون آمد
پادشاه همان طریق تدبیر کرد و گفت علی

چه مواد بلقیه که بیست و نه روز بواسطه
 غصه و درد عوارض تمام تحویل یافت بود
 در چند روز شاه او را طلبید ملاقات نمود
 و استعدا کرد که هر چند صورت شسته و آشفته
 بنا بر صحت علاج بود و اما شاید که چون
 باز شاه نزد آن فرمایند بر خاطر گران آید
 و از سلاطین هیچ حال امن نتوان بود و
 عوارض از هر حکایتی که هیچ نایب غصه و اگر
 بواسطه برود و علاج در غایت صعب باشد
 ممکن است و بعضی حکما در جلد کاهها و
 جایهای مخوف روضه و بوقت اضطراب و
 بکشتن نقشه مملکت افهام معایل و اخطار
 او را حاصل آید **ص** **خ** و آن
 عوارض از هیئت نفسانی است که در توفیق
 مکرر و هم که نفس بر ذمه آن قرار نباشد و

شود و توفیق به نسبت با امری مستفیل شود
 و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب
 با فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف آن
 هیچکدام از این فساد مقتضای عقل نیست
 شاید که عاقل هیچ وجه خوف بخود راه
 اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم
 که در دفع آن محیط قدرت بشری خارج
 پس در خوف از آن احتیاج الی استغفال
 عتاف آید نباشد و بواسطه آن حال از برای
 مصالح دینی و دنیوی باز ماند و از غفلت
 او را بشقاوت داری رساند و اگر آن امر
 ممکن باشد و بسیار نه فعل شخص باشد
 در ذات خود ممکن الوجود و القدم است
 بر طرف و وقوع کردن و شدت سالم شد منافعی
 صورت باشد بلکه آثار چشمتان کار را بداند

فاین قسم آنکه در اشغال بخود و شاکست
 با هم اول خصوصیت دارد که جزو شعیب الوجود
 نیست بعد خود را وی یابد و اگر بسیار فعل
 شخص باشد باید که آن سواخت را اجتناب کند
 و اقدام بر فعلی که نمودی بخواست نماید
 تواند بود نماید جدا کتاب فایده اعم
 خفا منضای عقل نیست چه هر که داند که
 ظهور فصح که شدیم فصیح است مکن است
 و هر چه مکن است و غرض نیست ما انما
 بر آن بناییم پس سبب خوف در صورتش اولی
 بر مکن است بوجوب و در صورت حکم مکن
 با مشاع و هر دو منشأ عقل بود و چون
 ملک از میان اسباب خوف عموم و اشخاص
 دارد در خصوص او از سخن دوز و عقده
 خوف از آن رشد جانها کس از سبب است

و تصور در افلاک

ع خوف ملک اولی یابد دانست
 که ملک فناء دانستانی نیست چه نفس طبع
 آن هیچ ملکوت و بر توانا و جبر و ثقت و قضا
 بساحت بقا و بحال نظری نیست و حیرت
 و زوال هویت را دانست او معلوم
 هرگز نیست که دلش زده شد بعش
 نیست به جریه عالم دوام ما
 و از قاعده در حکم بر اهین عقیده شد
 کشته و بخودین حال مناسب منضای ما
 نماید که اگر انسان فرض کند که عضوی از
 اعضای او مثل اصبعی مستعمل شود در آن
 خود هیچ نقصان نیابد و هم چنین است تمام
 عضوی دیگر و عالم جبراً با آن وضع که تمام اعضا
 بند بر یک فرض استفا کند و بوجدها هیچ دریا
 دانست خوف را محفوظ بماند چون از منفرد نمید

یا فتنه می شود که خوف مرگ یا جهل
تحقیقش آن باشد و توهم آنکه موت فتنه
داشت یا از آن که تبار که در نفس موت
یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از آنکه او
موت و آن جامع یا شخص باشد چون عباد
در نشاء اخروی یا اولاد مخلقات و یا از
درین امور و عدم خرم بر آن و اکثر امور
بنظر عقل دیده شود و تغییر اندیشه سجد
منشأ خوفش را بداند اما اول باب این که
از تمیز معلوم شد که تحقیق مرگ انقطاع
عالم نفس است باید و ترک استعمال آلات
بدنی و اما ثانی چون عالم جمادات و نباتات
و حیوان از تو فاعل نفس و موت و انقطاع
این فاعل و سبب رفع الم باشد جدا جدا
احساس نفس را هم باشند منفصله کرد و اما ثانی

باید دانست که موت شتم آنرا تحقیق
است یا نه چنانکه در مایه حکما در نفس است
کفایتی با طوفاً بر موتش نمی باشد
و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد
تشنه که هرگز میزد تمام شد و عامل باید
از بطور ظلمت از طبیعت بیضایی و اسم
و حیث عقلی با رجعت جمادات می رجعت دانند
با رجعت کمال و است مایل و با رجعت با فراق
آنها نیز آمد در رؤیای ملکوتی اما وی می سازد
زد بحر طایفه مردم رسیده و صغیر
که درین عالم حادثه آرام می کشد
نما که دولت و جلال و جلال
در مسلمانان فاشد و درین امر هیچ
و اما نایم چون عقاب بر حرام قمر مشغول
پس باید که اقدام بر مایه نماید چون

باجه

او بجهت نشان افعال سیات و اشباح
 اگر خوف از صیغار اهل قیاد و اقدار
 باشد باینکه دانند که فیض هدایت از این صفت
 حکمت الهی در ذرات وجود را
 چنانکه لایق نظام عالم میماند یعنی که
 مخلوق است از آنست که در هر کس تعین
 آن نمی تواند و بر فرض حیاه او نشو و ادا
 نه بر طبق داده او بلکه بر طبق شایسته الهی
 خواهند بود چنانکه مشاهده می رود که بچه
 فضل در پیش او در خود غایت سعی می رود
 بیدارند و افعال بیخ نمی آیند و اگر ناستند
 بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال
 او قبل از آنست که استیصال او کرده
 چرخ که خورده آن هیچ فایده نیست و عکس
 خرد بعد از این بیان خواهند یافت از نظام

تعالی و بعد از این نمونه میشود که در
 مقرر شده که هر کس بیتی فساد است و بد است
 از جمله کلمات است باینکه هر کس بیتی فساد است
 جاجرا و عناصر بیکای بوی فساد است بهم اند
 و بد است خود شهادی بیک کاف و اقرا و اند
 بر سر آینه روزی از هم جدا شوند
 کیت بیل شوق بگذر روزی از دست
 و بر آن خدای بگذر یک کیت از جراح
 بر سر که وجه بر خود خواهد صفا
 که لازم آید خواسته باشد و اگر شوق
 نوشت مطالب و رغایب با هم رسیدی است
 ابوعلی سکون آورده که اگر فرض کنند که یکی
 از گذشتگان که احسا بجهت نسیان و غفلت
 باشند مثل حضرت ولایت ابی المومنین علی
 علیه السلام باینکه از در نه او باشد در

چهار صد سال که تا زمان اینجایی مسکن بوده
بودند و طاعتنا زیاد از ده هزار سال را
بعد با وجود انواع مصایب و نوائیک برت
خاندان از یغم شده و سعی طلب در ایضا
ایشان هنوز فریب رویش همان نظر را نداشت
در بار منفرد هشتاد و در شصت که معما
آنحضرت بوده چون میرا عیار کنند در
چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاد شود
اگرچه معلوم کرد که اگر چهار صد سال
کسی تیغ و توالد و شانس برقرار باشد عدد
در غایت کثرت حاصل شوند و چون ضعف
این عدد شود نقصان عید استخار طریقی
نقصان عید بیست و پنج از عدد و عدد
پرو روز و بسطها موز و عصر و دم مسکن
که حکما نمهند بر مقیاس و محاسن و مایه

مقدماش پیاپی ساخت نموده اند چون از این
انسانی قیامت و در یک روز از قدر و غیرت شده
که ایما آن نمند و راست باشند اگر خدای
که ممد شیر داشت و بهم چیده باشند
روی زمین بکند و جای نشستن و غنچه
حکایت ضرورت و هیچ موضع جهت دفع هلاکت
و عمارت و زراعت نماید و چون این حال در
سال که از آن کمتر باشد و ناصفا و حکمت
بود بر غایت دوام حیات و کرامت هاشان
چند خیالات را باب محالات و ضلالت و
از باب محالات توان بود عاقل باید که ملای
خاطر را از رنگ رنگ خیر کوراک صاف
و غیر تصور نماید که این در نظام عالم
میرود بر وجه اول و طریق اول و دوم
در آن نوع فاسد و اما کسی که غنای دوام

جفا خیمه می کشند ولیکن از طول امل از روی
 عمر دان زیاده از خدا اعتماد نمایند باید که
 چند پیش که غرض از اعتماد عمر لذت شریف
 بر آن طبع بود و معلوم شد که در پیری عیاش
 قوی روی با غلطاط دهند و عیاش ظاهر
 و باطن کلاه باید و لذت صحت که اصل جمع
 لذایات سقوط کرده و مقتضای وقت
 نعمت نیکس در آن احوال و اجتماع
 قوت بضع و صحت بعلت قوت و از اول
 شوند و معلوم مردم بقا و پیری و بخت
 بقوات بحری و بر شاعر عیاش و پیری باد
 میشد شوند بر حقیقت که طلب عمر را زیاده
 از خدا اعتماد کرده باشد طالبان این نعمت
 که شمع آتش نموده باشد و چون معلوم شد که
 موت ضرورت و حقیقت آن خلص شود

شریف از تحمل بار کار از عین خالی کیفیت است
 و نبات طایفه ملکوتی از نقص قابل است
 و محفوظ شد که هزارگاه نقص از این عالم
 بر غافل باید که کیم سفا و شریف و کلاه
 اندری کوشید حیوان صفت سر آب و علف
 نیار و بلکه انسان صورت سبیل عالم را کلاه
 و قوی جسمانی در تحصیل اسباب لذت
 صفت نماید و در پیر شانه قطع تعلل از غلام
 جسمانی کرده مقتضای موت و قبل آن موت
 موت از ادبی میرزا چون مرگ طبع در رسد
 از مصیبت و نیاز و مکان رسد اعلا علیه
 قدر رسد اما این و مفعول و کلاه
 اینها و صدف نیز اسفا نمایند و حیوان
 طبعی اندری قاتل کرد و جناحه افلاطون
 حکم گفت مشا را داده انجی الطسعه

یک است

خوردن روزی که از میان برود
 راحت جان بطلد و ز بی جان است
 بهای که از دست صفه فسرکان
 ناله شد خورشید در خشان برود
 اینست علاج امراض قوی دفع اما امراض
 جذبه نیز از خیر افراط یا از خیر قریط
 با از داء کبیت و درخت برک انواع
 بسیار است لیکن مخوف بر آن چهار است
 اول افراط شهوت و در بطالت سوزن
 چهار حسنه بر آن علاج ایشان بر وجه
 لا یغفر اما علاج افراط شهوت اگر با کمال
 و مشرب است باشد و محظوظ از لذات آنها
 شرک و تبغات و مفاسد شرعیه را باید
 مثل قمار و قمار و سفوط حشمت و روا
 مناسبت و بر کتیر از ایشان فتنه قتل و طرد

ش

بدن و جد و شمر نوع از حد که بجا
 طبع بر آن شرب میشود چنانکه اطباء گفته اند
 منشاء همه امراض افراط و تفریط و شرب و
 اعتدال و التماس فی موده که کافی بقدر
 بطنکم تقوی و در جیتی بیکار است البطنه
 و اسر کل دایه و اگر بنا کج شیب باشد باید
 معانی با بقدر مخط باید بود که اعظم
 اسباب تعفیر و فساد عقل و نقصان
 و تلف مال و حرص و غلبه و اما جمیع
 ابو حامد خراسانی علیه الرحمه من الملک المتعاقب
 نشی این شهوت بیا بیل ظالم کرده و اگر اساطیر
 او را مطلق القیاز کما زده اموال عین
 باشند و ایشان را بفرقه فاسد رساند و
 خزان سلطان و اجراء لشکریان نشاند
 نوع شرب و اگر کما شرب و مانع عقل باشد

تمام مواد مصالحه و اخلط محبوته که مکتب
 رعایا فخری غایب است در وجه خود صفت
 و جمیع اعضا و قوی و کرم و ضعیف سازد
 و چون حکم عقل بر هیچ عدل بقدر واجب
 بقای نوع اقتضا کند جزو علی باشد که
 خراج بطریق عدالت بنشاند و در مصالح ملکه
 باز شاه از سده شود و اصلاح فضا طیر و
 اجر آه عساکر مصرف کند و باید که نامل
 گشته که قریب زمان بهیچ یک در دنیا از قریب
 اطعمه بیکدیگر در رسد و جویت بیشتر است
 بر سر جهان که عقل فیض داند که طعمی مهیا
 در خانه خود بگذارد و بدین نوع مثل آن
 طعام بد خانه دیگر از روی شیع داند که هر
 عقل با هر طرف کرده اند و جفت جلال خود
 نمایند و بواسطه خوف که موافقت اجتناب

است

خجستان است در این با وجود خدیر نفا سید که
 یحیی شریع و عقل با آن شد و ثبات جنانکه در
 مضطرب است صلی الله علیه و آله که از آن فضا
 بر کشد و عمر و در و پیش و در و در و در و در
 که بر که در و از و می شود و اگر همان نفس را
 حریر و هوای از گذارد و میرسد که اگر در عالم
 است المثل یک زمانه که با و می بیند باشد
 کند که استماع با و لذت است که در هیچ ز کج
 مشغور نیست و این چنین خطا و بیلاست تواند
 بود و چون نقد را اعتدال شود شهر را بیکدیگر
 از این فضا سده محفوظ باشد و فهم درین مقام
 عشق و از این جمله امر صدمه و شرمه اند و از آنکه
 بنام نه این نوع امراض این فضا است حکم کرده اند
 و آن صدمه است بطریق شخص معین
 استیل و شرمه و علم آن صرف حکما است

خجستان است در این با وجود خدیر نفا سید که
 یحیی شریع و عقل با آن شد و ثبات جنانکه در
 مضطرب است صلی الله علیه و آله که از آن فضا
 بر کشد و عمر و در و پیش و در و در و در و در

تخصر اشتغال معلوم رفیع و صناعات لطیفه
 که در آن نماند و فوط نفی احتیاج باشد
 و شکست نه به با شفرام براد مینماید و اشتغال
 مطهر باشد چنانکه در کتب طریقه مشهور است
الف این فن در عشق و محبت است که نشانی
 آن افراط مشغول باشد قدام عشق نفسانی که
 مبتدا آن شایب روحانیت در عمارت دایم است
 بد که از فتنه نفسانی که طبع لطیف با صوفی
 طریقه محکم آنکه جنسیت علم صوفی است عظیم
 تواند بود و در طریقه علمانی که فی سبیل
 معنی رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام است
 آنکه هر چند نفس اشتغال مزاج شخص الطیف
 اشرف باشد میلان نفس او بصورت خسته و
 و حیرت و شایسته که به اقوی تواند بود و حیرت
 چون نهال کمال مرد و در یک هوا سر به بلند

شیر کانی است
 حب و ان را بپایست

و در وجه اعتدال مرد و از یک منبع سیرا میسوز
 میل باشد که حقیقت محض است و ظاهر
 خواهد شد و چون این دو جنبه شریف در درون
 مظهر ظاهر شده بحکم اعتدال و اعتدال
 قوایل می آید در یکی بوجهی اتم و اصلی خواهد
 بود و در دیگران که قادیان بر غایت
 از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت
 کمال جلوه کند و اولی است عاقل و اشتغال
 کند و ثانی مضاف به جلا و بقا و بقا را عاقل
 شکار و آرزو و غماز است که کس در یک از آن
 دو چیز دیگر پیشود جز در صورت و بیست و
 هشتاد و چهار حکم گفته اند اگر شخص را
 اشتغال و فتنه در امری بآید و غم از آن آید
 یا غیر از اینها یک و قوی اند و عدد در اینها
 با خود دارند اما شد میانه از ایشان محبت و انیت

حاصل شود و عدد که برای محبت قیصر کرم
و عدد پیشه دایم محبوب و این عشق شهادت
حکماء الهی است و در لطیف تر و نور روح
مدخل تمام دارد چرا که خورشید جهان افروز
عشق محکم و آفتاب الارض بنور دینار افروز
روح انسانی برید ظلمات کثیف طبعی و بی
بمعرب نهاده راه عدم بناید و هر کجا آتش عالم
سوز شود و لا یتقی و لا تدفع و محال او است
در صحرا و یهود و کبر ارضیات طبعی و کبر
لبس و ناز آتش عشق تو نام خرم بنیاد عشق
نور و جان و دل و دین و حله و بکار و بیخ و
و ازین جهت حکما گفته اند که نه چیز من جوده
زهر و لطف نفس است و عشق عقیق دهم
و کبر لطیف سیور استماع و عطف از عالمی که
شریف و مشایخ صوفیه طالع را بداند و باشد

ارشاد فرموده اند ازین بر جبر باشد حسن
و در حدیث که من عشق و عفت و کم و قناعت
ما شت شیدا و در حدیث دیگر است از الله
عجب الجال و ذوالنور منی فرموده است
است از الله است که کل شیء یبلغ و جبر
صیغ و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ
محمود و یحیی سیف بناید سر راه و بی حجت
حلول درنا شود و جلال است و از عکس
جال الاصل
جایی بنوازیاف که اهل کمال است
بالا میروی دل بخیر است که نیست
و حقیقتا که حکم الانمول سر فی القوم
سبحان الی و مکان بطور محکات است
و بر تو نور عشق او و که مضمون فاضل است
ایم فاضل به کمال و ذرات عباد کائنات

ظاهر و جاد و سحران برخواست که در افلاک
 بصورت میل را روی که مباح کرد و درین ظاهر
 کشد و در عناصر بصفت میل طبع برآید
 و در نباتات سبب نشو و نما شده و در حیوانات
 بصورت شوقی بر رزده و در نفوس کامله
 انسانی بصفت عشق و شغفانی بحال کرده
 و اگر کسی دینا اعیان بخشاید و کرد و سلاهی
 جهان برآید و از لایه اعمال که از لایه طینت
 پاکند تمام افلاک آید و از اینجا بر کمال
 شرف نماید هیچ در را از بر نفوس و عشق
 خالی نیاید
 در اول انهم عشق مدحی در او اند
 ز آن فلک جرج زار کش و ملک است
 اکابر حکما بر آن عشق و در میان ایشان
 نبودند و لیکن چون تفرقه میان نفس

و هیچ شکست و مرگش بخت نرود و بی
 و در ای طبع نیست چه مرگش بخت نرود
 جام و شادان خوش و جالاکان طریقت کرده
 عشق و اقدام نام را روی نراند سر و نبوش
 را روی اند غناش جسمانی و لذایذ شرفانی
 نراند در آن کبریا حیرت نراند و اگر شرف
 بقید هوای نفس لایق و از رفقه طافه
 طبع بر روی نیاید و عشق و عشق و اندو
 صفات هیچ در هر یک کمال انسانی که در دنیا
 شرف و اعیان از آن کار و از دینیهات میسر
 زار این یاریده در دشت سلیمان هوس
 شاه بازی شوارز کرد بیان میکنی
 بنابرین طبعی غایتنا سلم نماند بود
 عشق خایا فالحیا و در عشق
 و او مطهر ستم فاحر و مثل

نصحت علماء المومنین والذی اراد

مخالفتی فافترتک ما یصلو
وعلمی کما یزعم میان عشق و نفی
نوان نمود چنانکه امام غزالی در بعضی تصانیف
آورده است که اگر شخصی از جنس آن نوع
یابد که از نظر بیشتر قلوب و از نظر ایشان
نشانده خیر و شرف و نظر بر نفی
بر وی مباحث و اگر لذتی دیگر که میسر آید
شروع نماید بود آن میل شریفی و بیعی است
و نظر بر حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق
نفسانی میل بمرکبات و کلمات بیشتر است
از میل باعزاق و ثواب جلیل نفس و روح
بیشتر است از حیاتیات و چون سخن در عشق
ند از آن قبیل است که با شطارداد از آن توان
داد بر مشمار اقتصار نمود باصل مجموع

افشا ذوالله فی الجملة و انما

خر و آن مایه نفسانی که از فقد محبوب
نوع مطلوب حاصل شود و بسیار در حیرت
طبع است و حصول شبنمات حیاتی و شعله
بدنی و وقوع بقاء زخارف و نبوغ و علاج
تأملت در آنکه اشخاص عالم کنونی و فیاض
شیات و بیانیست چنانکه در علاج خوب
نمات اشارت بر آن رفت و آنچه ثابت و دائم
تواند بود امور عقلی و معنوی است
که از حیطة نماز و حزن و مکان و تصرف است
و نظر و فساد معالیه است تا چون بقدر کمال
مستعد حاصل شود طبع فایده و خیال کمال
راه ندهد و در آن باب نبوی که ظل نایل
بر خیال اطلالت نموده بلکه هر در کمال عقل
لکات فاضله که باقیات طاعات و عبادات

بجوار قدر حضرت ذی الجلال اندند از منزل
حرص که محل اخراج او به قلم شرک است شکله
یا فقه مقام رضا که مومن به حق خفیه و سره
رایج است بهند جانچه مضمون کبریا آن
اولیای الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
اشعار بر آن صیغه نمایند
و ترسی آن کبری ما یسیر
علا محمد شیا یقال له فقد
حشید خرحکای شجام از جهان نبرد
ز نهاد دل بند بر آب سید بنوی
و باید که نفس خود را بمو خود خشنود کند و
بایچه او را نباشد عکین نشود تا بهر دریایم
بنواذیم چنانکه در حدیثش از الله
نصای حکمت و جلاله جعل الروح والفرج
فی الرضا و شیعته نعم الله تعالی مجله له

حکمت خود سرور و شادمانی با در رضای
نفس فرموده و اگر برود شود نماید تا طرد
احوال طبقاتند هم نباید جدیم یک و اگر چه
اهل ضایع باشند غنضای کل جزب بما
لقد هم فرخون بطوع و طریقه خود سرور اند
بلکه دیگران محرم و محرم میباشد بر طالب
فضیله باید که درین عین اهل جهال ضلالت
کم نباشد و نظر بر خوار و بیرون که در
دیگران باشند نماید و بفقدان آن راه
بمخود نه دهنده چنانکه حضرت خوشحال در کلام
نظام حضرت رسا الشاه را میفرماید و لا تملک
عینیک الا ما سغنا به از لجانهم زمر
الحیوة الدنیا لیسفتم فیہ و بطلان حکم
خریص همیشه درویش باشد و اگر چه
او را بود و ضوع ثبات باشد و اگر چه او را

هیچ نباشد و از آیات منسوبه فراموشی
 کان لا یزاد و از این نیز از تعبیر لغوی اینها
 ثالثا و اما لا خوف الا الله **الذی**
 برمی نشود که شد همان همس
 هر کاسه که سر بکوی خود بر نشود
 و کندی دلیل گفته بر آن که خزان می شود
 نیست بلکه خالیست که اختیار را در آن منحل
 نام است و آن است که در مطلوب که از حق می شود
 شود البته خالیست باشد که از آن مطلوب
 محروم باشد و با وجود راضی و فرح از باشد
 این دلیلش بر آن که خزان بر مقدار ضروری
 و مرصیته و اما این که بکسی رسد البته بعد
 از مدتی و از خزان بفرج و بکافیتش می رسد
 شود و مثل کسی که طعم در بقاء اسباب می نوی
 دارد چون کسی است که در حیاتی بماند شود

و شانه دو مجلس نبویست هر کس نباشد و
 الحظ از راجحه فایده آن منع کند و چون
 نویسد با و سد طمع اختصاص بر آن کند
 خواهد که از دست ندهد و چون انوار کند
 حضرت و خزان بخود راه دهد چه تمام است
 دنیا و دایم الهیست که دنیا و دایم الهیست
 از طبقات عباده می رسد و هر وقت که اراده
 بی علت متعلق شود به مار می کشد چنانچه
 شایع در حق الله عند و مؤمنه و اما المان
 و الاصلی است و دایم
 و لابد تو ما آن شد و الاصلی
 و عاقل باید که در رد و دایم خوشتر است
 و خزان نامش بخود راه ندهد و نیز که گفت
 که اگر نیاید از همین عیب پیش نوزی که عاقل
 باشد که صاحب است از انبیاست مؤمنی

و اما

و از سقراط پرسیدند که بی فراط فراط و
 خرافات چیست گفت آنکه من در هر چیزی تنهم که
 جوانان من فرستاده اند و هکین سوم **تیم**
 خند و آن مرتب زوال نعمت غیر است خواه که
 تنهایی و حصول آن بخود کند یا نه و این معنی
 اگر باعث بر آن حرص و حصول آن نفوذ
 باشد مشارکت ثواب شوی و از بود و اگر
 باعث بر آن حرص و حصول کرمی و محبت باشد
 از دایره غصب بود و این مداخله می شود
 و این در مرتبه نیرافاض است چه حاصل بخیر
 و نعمت دیگر از ملول شود و هر که نعمت الهی از
 اهل عالم منقطع نکرد و در خرد و اهل عالم
 بر هر که منقطع نشود و در حدیث **الحمد**
یا کل الحسان که با کل النار **الحطیب**
آتش خند در من خند است و میسوزد خند

آتش خند را میسوزد و بیشتر با انواع خند
 آفت که در میان علما باشد چه امور دینی
 چون بوی طبع غیبی و اهل علم است گاه باشد
 که حصول غیبی بکسی بی زوال دیگری میشود
 بخلاف علم که از ایشان به من است حد و آن
 مراجعت نیست و با تفاوت و صرف زوال و نقص
 بآن راه نیاید و فی الواقع خند از طایفه **تیم**
 زلیج باب است نوی میشود و **علاج**
 قریب به علاج خردی غیبی باشد و اما غیبی
 آفت که ریش کند در آنکه مثل آن نعمت که
 دیگری باشد و ارجاع شود و قنای زوال
 غیر و آن اگر در امور دینی باشد زایل نمیشود
 کفاف و مصلحت در نعم باشد و بقدر کفاف
 و علاج صحیح و در امور اخروی و فضایل تقا
 مطلقا محذور و چون فطر لیب درین معنی

نامی نماید بر معاوضه آن بر معالجی دیگر اما
 قادر آید مثلاً در علاج کذب مدح خط کند
 غرض از طوطا اعلام غیر است با خود در غیر آن
 و کذب میانی این غرض است بر صرف نقطه در آن
 وضع الشیء فی غیر موضع باشد که ظلم عباد است
 از آن است و باعث آن جرم مالی با جای نماید
 و زائد آن جرم معلوم است و نیز قیاس است
کلمه دوم در غیر منزل و در وجهند
کلمه اول در سبب احتیاج بمنزل حرم
 انسان در بقا و شخص نیاز احتیاج است و خدا
 انسانی فی ذیله بر مناسبتی جزو کثیر و در و در
 و خود کردن و مال کردن و شتر و بختن نهی
 نباشد و نهید از اسباب جز معاوضه و
 مشارکت صورت نه نبندد بخلاف خدا و دیگر
 حیوانات که طبعی است و صانع را در آن

مدخل نیست و جزو نیست از مقدار خدا که
 ضرورت هر روز باشد و روز بروز مستعد است
 بر احتیاج با دعا را بنیاعا و در یک حفظ
 آن از آن است نوعی حاصل باشد و محافظت
 مکلف و خدا و مؤلف را در آن حفظ توان کرد
 نقل نظام از آن که نهاده باشد میسر نیست
 بر میزان احتیاج باشد و جزو شخص را
 به تشریف ضایع که در تحصیل خدا صورت
 احتیاج باشد بر لیس او را معاوضه نماید که
 در وقت غیبت و اشتغال او را معاوضه کند
 با مؤخر و در قیامت در منزل نماید و بهر نیاید
 او بحفظ اعدیه و اوقات مشغول گردد این
 حاجت نظر به حال شخص است و نظر بحال
 نوع که بداند از ذی که باز در واجب با او نماید
 و توان حاصل شود بر حکمت الهی

دیگر

آن باشد که بتناح هم امر منزل مضبوط ماند
و هم امرها سلسله منظم شود و چون فرزند
حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق و درست باشد
و چون جمیع نفع مردم در آن مجتمع شوند امر
مراعات مصالح ایشان بدون معاوضه شود
باشد پس احتیاج با حقار و خدم باشد و با
خواجه که ارکان منزلند نظام معاش و
تبدیل بدو و مادر و فرزند و خادم و غوث
و چون نظام سرگشایی بود تا لایق منوط
نظام منزل از تدبیر ضایعی که موجب رابطه
افت باشد منوط تواند بود و از اشخاص
مذکور بدو باین تدبیر اولیست بر ریاست
منزل و سیاست اهل آن مقوض یا و باشد و بدو
با انواع تدبیرات صابیه از ترغیب و تنبیذ
و وعید و تکلیف و تقوی و طهارت و لطافت

قیام سیاست باید تمیز ناهایا نا احوال
تدبیر او مشبکال لایق و درست و از احوال
ایمن باشد و مراد از منزل در مقام نه خانه
که از خش و بکل و جوی و سنگ باشد که
مراد تا لایق مخصوص است که نیاز در و شوق
و والد و مولود و خادم و مخدوم و مشورت
مال واقع شود خواه در سر کج و جوی
سکون نمایند و خواه در خیبر و خوراک و خواه
در سایه درخت و غار است و علم تدبیر منزل
معرفت طریق سیاست احوال از طریق
باشد و وجهی که از خلل ایمن تواند بود
و چون احتیاج با این اجتماع عموم خلل یزد
بر هر را تحصیل این علم باید نمود و اصل
یکدیگر و تدبیر منزل آنکه مقدر نظر نماید در
احوال ارکان منزل و هر یک از آنرا تحمل خود

ندارد و اگر در یکی خلیه واقع شود اصل کتب
 و هم چنانکه طیب قطع عضو را نباید
 مصلحت عفو و اشرف جایز بل واجب میدارد
 در منزلت دیگر از حضرت افغای رکن اشرف اند
 داشت و اگر چه خصوصیتش در دین من
 طوط نیست چنانکه اشارت با رفیع حکما
 اشارت بدید بر اشرف انواع منازل که
 بنیاست نموده اند و گفته اند که افضل گنا
 آفت که محکم باشد و شفقت آن بر ارتفاع
 و درهای آن قاصع و مقام لایق بر فضیله
 و و بیست در آن بعد باشد و احتیاطی که در
 دفع عفو و خروج و عیب و فقر و صوم و فقر
 باشد در آن معی و در حدیث که نباید
 که ارتفاع آن زیاده از شرک نباشد و گویا
 که از شرک زیاده کنند بلکه نکند الی این

یا اشرف العالمین یعنی با جمیع اعمارت بلند
 کرد ای سرافراز شیخان و علمای خطه حسنه
 باید کرد که حسنه بد شرع و عفو و عفو
 فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران
 جای گرفته بود و جوانان حکما آن سوال کرده
 گفت از چندانکه دروغی که خوابیده بودند
 و از مطالعه و نامل باز دارد با و از مطرفه
 ایشان شد دشوم **لعمریه** در
 بیست افوات و اموال جو معلوم شد که
 افسانه احتیاج با رخا افوات و از زانی
 حاصلت بر احتیاط آتش که انا جاسوس
 دیده کنند تا اگر بعضی اجناس در معین تلف
 آید بعضی بماند و بچند ضرر و زیاده عالم است
 که حافظ عیالت و ناموس را ضرر است احتیاج
 و ناموس عیالت و فساد و زشتی جوهر و

عزت

۱۱۱

نرکمی اندکی از وی بپارای از اجاره شفا و
 کند و بدین سیاحتی بفل اوقات آن
 ساکنان کز بصره نباشد و اگر دینار نمی
 نقل و زیارت بیدار بصره نقل ایست
 و نظر در حال مال یا اعتبار در دخل باشد یا
 حفظ یا با اعتبار خرج اما در دخل برده
 یکی آنکه با سالی شود که بشیر شخص
 باشد چون ضاعات در آنکه اختیار در
 دخل باشد چون عاریت و عطا یا ایمن
 مکاسب چه است چنانکه بهر آید در
 گفتار اند در اعیان تجارت و ضاعات و اما
 شافعی و امام احمد بن حنبل که تجارت
 مرهقات و ماوردی از احکام شافعی است
 از کفر که در اعیان باشد و بعضی علماء
 مشاخر گفته اند که چون در روز نماز در اموال

بیشتر

شهد است و در دفع مردم غالب تجارت از
 احتیاط دور باشد و زاهدان حفظ باشد
 و چون در زمان اعیان شافعی اموال حلال
 شایع بوده و امانت و دینار بیشتر این
 جهت حکم بر تجارت تجارت فرموده و حکم
 که بر تجارت اعتماد نباید چه شرط و اما
 و در بعضی نوا است و در کس از سه چیز
 باید نمود یکی جو و جابجاء بقلب یا شاره و
 و کمال چیزی ببرد و دو عار جو مستحق و
 و استنار او بجهت سودی بملت باشد بیوفا
 در آنست جو کلبه و دیاغی نامکن از ضاعات
 شریفه و ضاعات بقیض ضروری و مانند
 و بعضی غیر ضروری جو زری و صاف
 علی الحمله ضاعات شد نوع است شریف
 و مشروط شریف است و نقل و غیره

و اشک باشد و از صناعات حرار و آبی
 مرئی باشد و معظم آنست که عش یکی آنکه
 بجهت عقل دارد چون صنعت و زیاده و آنکه
 بآب و فضل عقل دارد چون کتابت و عش
 و نجوم و طبقات شیفا و ساختن سور آنکه
 عقل مبتدع و شجاعت دارد چون سوار و صنط
 نقود و زعفران و صناعات خمس سم
 نوع است یکی آنکه مافی مصلحت عامه را
 باشد چون احکام و محرم و قیادت قایت
 صناعات شیفا است و در انجمن مافی فصل
 نفسانی باشد چون مسخ و مطر و موت
 و این صنعت سفن است سور آنکه مقتضی
 شغل طبع باشد چون خطای و دیباغی و کتاب
 و این صنعت فرمان یک از فاحش است و چون
 احکام طبع نازد عقل و این نیست صنعت

اخیر عینا عقل فیع نیست بلکه اشک عش
 امور معاش را بداند که چندی از شعور باشد عش
 در صنفا اول که در عقل فیع است و کتاب
 بصناعتی موسوم است باید که دنیا صناعات
 تقدم و کمال طلب و دانات مشت مافی شعور
 و بدانکه فیع زینت در دنیا یک نار عش
 و فیع زینت و مشت اسباب صناعات
 که بعد از اشک عش بصفت و مشت
 نزدیک باشد و مشت مال که مشت مشت
 و طارد دانات بدست آید اگر فیع دانات
ناقص و مشت مشت دانات عقل عش
 از آن واجب باشد و مشت مشت مشت
 شود اگر فیع مشت مشت مشت مشت
 و رعایت عش دانات مشت مشت مشت
 بی اشک عش مشت مشت مشت

و باید که خرج کمتر از دخل باشد و در حفظ
 اوقات ضروره مانند ایام تحط و نجاش و
 امثال اینها که قوا و ایام که بعضی اموال شود
 و امان باشد و بعضی اجناس و اشیاء بعضی
 الملائک و ضیاع و معاشی را اگر در یکی خال
 واقع شود از دیگری جبران حاصل شود
 و مضار و ممال شدن نوع است یکی آنکه بحکم
 الهی و وضع شریف باید داد جزو زکوة
 و صدقات و نذر و روزه آنکه بطریق احتیاط
 و ایثار و اکرام دهند جزو عتیا یا و ایثار
 سیو و ایثار از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا
 دفع ضرر باید داد و اولی جزو تحفه که جهت
 انجام مناسبت و قضاء مطالب بشیر است
 بزرگ و انفاق و در بعضی ماکل و ملاک اهل
 منزل و غیره جزو نذر مال بطلد و منعمان است

صیانت مال و عرض و در نوع اول جهات
 رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه در حفظ
 رعایت و طبیعت خاطر و عدو و اصل را از نذر
 و نذر باطن شریف باشد چنانچه شفا
 باشد که الله تعالی از خدای که خود بعضی
 به یکی از بندگانش از این فرماید و او را امر کند
 که صغری را از در راه او صغری نماید و او را
 در خاطر که از آن آید و دیگر آنکه خالصا لله
 صرف نماید و اصله بفرقی دیگر مشغول کند
 تا موجب طلاق و اجابت آن نشود سیو
 آنکه معظم آنند و ایشان منقذ حالند
 که خود تعالی در شان ایشان میفرماید
 ایما هم اعمینا و نیز انفق جهام که
 تا تواند به نذر صدقه کند که افشا مظهر
 و وضع منت و شاید که انتخاب خاطر

خاصه

مستحق گردد و در حدیث نبویست که صدقه
نهفتند غنیمت حضرت خویا را از می فرستادند و در
حدیث دیگر آنکه صدقه فاش آنکه بدست
بدهند چنانکه دست جبار خیر نباشد و حضرت
رسالت بنام صلی الله علیه و سلم فرمود که چون
حضرت خویا را از می فرستادند در اضطرار
آمد و فرار نمیکرفت پس کوه را بنیاد میداد و در
آن فرار دادند و یکبار از بنی قریظ فرمودند و
سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه
تیر فرمود که پلی آتش دیگر بسندند از آتش
سخن هست فرمود که آید دیگر گفت آنرا سخت
باشد فرمود که پلی بگذراند از آنجا بگذرد
فرمود پلی صد و پنجاهم که همان کند چنان
بدست راست دهد و دست چپ را از آنجا
نماید چنانکه آنرا از هر چه بپاشد زیاده

بلاکوه میم را دفع می کنند و در نصف دوم
بخش شرط رعایت باید کرد اول آنچه از شایسته
که بعد از انتظار گذشت آنرا الم انتظار بر
یا کمتر باشد دوم نماز که از حق ال ظهور
باشد سوم آنکه آنرا حقیقت شمارد و اگر چه
باشد چه از شیوه اهل قریظ و علم است
چهارم مواصلة و پی در پی صراط اگر در حد
طول عهد موجب فراموشیست و سبب
انعامات سابقینم وضع در موضع کار
نا از قبیل تخم در سوره زار کشت می باشد
جانبه گفته اند وضع السیف فی موضع
مصر کوضع السیف فی موضع النبی
و در نصف سوم سه چیز رعایت باید نمود
اول اعتدال بیکدیگر و آنچه برای دفع ضرایب
احیاط آتش که میل زیادی کنند بقدر

بالعدی

آنکه از ضرر نفس و مال و عرض این شود
 جدا نصاب و عدالت در اکثر طبایع ^{است} معقوق
 و طمع و حرص و حسد و بغض و رقت و مروت
 بر نیاید اتفاق و موافق و غایت ناهم
 بل صفت عرض نیز در یکسان بنا بر سیرت ^{خواص}
 و میل اکثر ناسرشدنی است ^{مستند}
 در بیانش اهل باید که عرض را طبع و مقتضی
 کلی در اهل حفظ نفس از وقوع در فساد
 و طلب نسل و حفظ مال باشند نه داعیه شوق
 و دیگر افاضه مجری از آنست که بفعل و ^{شوق}
 و عفت و قناعت و بجا و رفت و ادب
 ایثار رضا شوه و وفای محلی باشد عظیم
 نباشد بلکه ولود باشد و معشایر خالاک
 بگر باشد آن تواند بود که از قیل باشد
 که انانیت ایشان عظیم نباشد و اگر بی باشد

نزدیک است

با آنکه او را فرزند باشد و آزاد از کبر
 بهر چه شمل حصول انواع فاضلها
 با قارب و اسما الشاعدا و معاونت در امور
 معاش فاضلها از زدن است و نه کلاه
 و بکار عذر بکار و ایچ قبول ادب و انقیاد
 شوه در و بیشتر تصور است و اگر ایچ
 این خصال به شرافت قسید شود و جمال
 محلی باشد غایت کمال تواند بود و اما ^{در}
 سه خصلت خطری چندست که از آن
 چند رعایا احتیاط در آن باید نمود ^{تجرب}
 سبب عجبست و جویز از استعاضا عقل
 موسوم اند بر آن فاسطه فاضلها از شوه
 اعشایند بلکه وقت باشد که شوه تا
 بمنزله خادم دانند و موجب عیب کار امری
 انکار خالی فاضلها از مال گردد و در

و حال نیز می نماید و حال بقایای دیگر
مخصوص است جود جمیله را در غایت بسیار است
و عقل که مانع از فایده است در زیارت و ذکر
و مودعی بقایای شمار شود و شومر شود
لیست از دست چیز غایت باید که در حد
اختیار باشد که اما آن سبب که رعایت باید
کرد اول همینست که خود را در نظر ندیده باشد
تا در اطاعت او امر و نهی او و نماز و غایت
اعظم انواع بیاساست و نظام
باطهار و فضایل و اخلاق و زایل نماند و در
کرامت زیرا که کرامت را در سبب که سبب
و لغت و شوق تا از خوف زوال آن حال اندام
بر خلاف ای شوهر نماید یا نکند او را در حد
از غیر محارم نگاه دارد و با او محاملت نکند
و در بسیاری امور با او مشورت کند و چه که او را

در طمع شایسته بنگذرد و سوار نکند با خود
و شغل از او طریق اکرام و احکام و مدارا و
مواشاه و بدل معروف و سبب و بی نظیر و در
زیر یک بگریند و اگر چه بحال و مال و نفس
زیاد باشد چون غیرت و حسد که در طمع
زنا و کفر است با نقصان عقل ایشان است
فایده و فضایح دارد و بعد از ملوک و که
غیر از این هیچ کس نیست و زنا و فساد
با ایشان در طریق عبودیت سبب و در خال و
در ممدان و رواج و خصم نمازه اند و فساد
بنا خدا را اولیست بعد نیست و نیز نیست
برند و هم چنانکه بکند و سبع حیوان و بدست
نمواند شد بیک مرد را نیز بدید و غیرت و
و دست خورند و در افکار و در حد و حد
خدا در حد مشورت و در حد و حد و حد

برشته اند و نور منور و طاعت نماز و نماز و نماز
در مصالح مشغول گردانند تا غطیل او را باعث
بر مصالح نشود چه نفس انسانی در تحلی غطیل
نکند و فراغ از ضروریات شخصی نظر نماید
ضروریات شود و باعث شود بر بر روی آمدن
و نظائر مردان و زنان شود در نظر او محض نما
و بر اقدام بر مصالح دیر شود و در اعتبار او
طعم پیدا شود و بسبب آنکه او را اما آن چیز
که از آن احتیاج نماید که اولاً فرط محنت است
که فیض استیلا و او است و این کار هر چه
که آموخته شود و خام محکم بر آید نظام
اختلال باینکه اگر محنت محنت و مبتلا شود
از محنت دارد و اگر غلبه نماید بملایم که در با
عشق گفتند دفع نماید و در آنکه در آمد
کلی با او مشوره نکند و بر سر از خود او را

مطلع نگرداند و غدا و غدا و غدا و غدا و غدا
نور او و غنی زار و حد نقصان عقل ایشان
بر ماسد باعث میشود و در ثواب هیچ آورده
که حجاج را حاجی بود که عاقل و اخلاص او
داشت و غنی در آتش محاور و حجاج گفت
را از خود باز نماندند گفت و برای آنکه
نشد که حاجی گفت مرا نیست بقایا
و مشغول و واعتماد بسیار دارم و کمال
و ثواب و حال و حاصل نموده ام و او را خان
است از خود دانسته حجاج گفت این صورت
حرم است و من این معنی بر تو شنیده ام
بعد از آنکه تو را یکسره که در و نذر
دنیا باشد دنیا و در و نذر و نذر و نذر
و بحاجت داد و گفت من این را نمی شنیدم
بهر من باشد و آنرا بخانه و یازن کوی که

این روز را از خانه ملک در دینام و بر ایوان آورد
 حاجب هم خنجر کرد بعد از مدتی حاجب کبریا
 باو بخشید و او را بخانه برد زن با حاجب گفت
 که از برای خاطر من این کیش باید فروخت
 حاجب گفت کبریا که ملک بخشید باشد کبریا
 شاید فروخت زن ازین بیهوشم گرفت و
 چون با ایوان کشت بدو برای حاجب رفت
 و برده دارانما گفت بگوئید که ز طایفه
 آمده و بار میخواند چون دستوری یافتند
 از نهید سالم و خدمت عرضه گردانیدند
 سالی که شوهر مریم یافتند و بدین
 منک حضرت است و خیا بود در خانه خاصه
 نموده مرا حق نعمت با شاه نگذاشت که تنها
 دارم یکسره زبیر و آورد و گفت شوهر این
 از خانه در دینام و اینک هم جای مرا بستان

حاجب حاجب را طلبید و یکسره زبیر را نهاد
 و گفت این زن را با شق و مشق نیاورد و
 اگر با از خبیثت کار جدا بوی سر نواز خنجر
 شده دست باری کرد کار و با مال شود از
 سوم آن زن را از مادی و نظر به حاجب
 حکایات مرد و از و بخت با زن که باین خصال
 باشد منع کند خصوصاً باینکه بقتل
 شمر باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنا
 از خواندن قصه یوسف و شیدان آن منع
 کرد مبادا مودی با یقین از ایشان فان
 عفت شود و این زن را مادر حق شوهر است
 رعایت باید کرد و بخت خصلت اولیاد از
 دوش طهارت کفایت شود شوهر با عفت
 و بخت احرام در و نیز چهارم فریاد است
 و از تشویش اخراج که زخم حاکم است در عتبه

کرد و ترك غنا و خرد رسالت صالحه
علیتهم فرمود که اگر کسی را بجهت خلق و روانی
من و نانا بجهت شوهر از امر بگذرد و حکم کند
زینک شهید است باید از در شفقت و رحمت
و بکیر کار در خدمت و قناعت و بدو شایسته
و صداقت و زان بدو شهید است بجهت از در
نابره و بی طعنه و بر شهادت در استخفاف
و مذمت و در از در طمع مال و بطر و نخیا
و جو بکیری زینک ناشایسته است که در هیچ
علاج جو مفارقت نیست مادم که مری
بفادی نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر بپوشد بپوشانند از
مواضع مال و غیره جاری نباشد و بعد از
هر بخیر نیکی هائیکه که او را بکسی سازد
که منع او از فساد نواند کرد و اخیار نسبی

دور کند و بدین میسر در آنست باید شد
که منع الکوی بفرجی که امت فرمایند و بی
ما هم از جایب او بپایند و حکم عرب کنند
از هیچ طایفه از اخیار باید که خانه و قنای
و انا نه و بکیر افغان خضره الدن اما خا
زینک که او را فرزند از شوهری و بکیر باشد
و مال این شوهر برایشان بهایی کند و قنای
زینک متول باشد که مال شوهر منت نماند
و انا نه زینک باشد که پیش شوهری و بکیر
باشد که بزم او بخوار شوهر باشد و بکیر
از حال این شوهر شکایت و ناله کند و بکیر
الغفار زینک باشد که بحد و عقد مشهور باشد
و مردم در عینیت شوهر بکیر مضایج او را
به قنای شوهر نماند و خضره الدن زینک
باشد جیل بر اصل و شیشای بینه مزاج

کرده اند و هرگز در حدیث حضرت سید المرسلین
تعلیه الهیة والسلام وارد است و چون کسی بپا
زد قیام نماید یا توان نمود اولی و آخریست
باشد **در بیان شکر و ای**
باید که دایم لایق معتدل المرح بر ای و لغین
کنند که کیفیت را چو و فضا فی و ای و در و
سایت دارد و چون در شریعت حد و ادا است
که قیام در و در و غنم که زوایست سابع
آن باید نمود و همانا حکمت و ریا خیزان شد که
بعد از نامل نامی لایق قیام کند که اگر کسی
نامایم قیام کند همه عمر آن در و در و باشد
و از هر جهت رعایت نام که زان حضور و فرزند
برین و چون رضع تمام شود بنادیس او مشغول
باید شد تا که اخلاص و در و کند چنانچه باید است
بر کمال شکر و میل طبعیست و ای و در و قیام و در و

بخانک با بقایا از رفت و در و در و پانصد
هر چه چو که گفته شد ماسی بطبیعتش و در و
نکاه باید داشت و چون اول آثارش نمیز
جیاست چنانکه کنش بتجربا و لیل تجا
و قیامت باشد پس چون از فضیلتش را
رو و در و در و پشاه تمام زیاده باید نمود و
نار پیا نکا او را از محالطت با اعدا که
بنادیل موسوم باشد منع کلی نماید چنانچه
صیسان بمنزله لوح سافج است و قیام و
بسیار نماید و بعد از آن او را شایع و در و
و آدابش موزند و بمواظبت بر آن و در و در و
امشاع از آن تجرد و ایست نماید و بعد از
و مقدار قیام او چنانکه در حکام شریف
شده و در و در و ای که او را بنماز امر کند
و اگر در سرفه سالی که ترک کند او را بفرمان

کند و او را بدوخت اجبار و بعد از آنکه در کمال
شخصیت دهند و از شر و شیخه نمایند و اگر بخیلی
اینها نمایند محبت کند و اگر بخیلی آنها نماید
بدقت شوخیت کند و اما میسر باشد در نش
او هیچ نکند بلکه حمل بر او نکند اما موجب
جرات او نشود و اگر بوشیه دارد مثل
اف کند و اگر بیکار باشد در خلق او را هیچ
بدیع کند و در هیچ آفتل بنا نهد نماید و از
معاودت برسانند و از بکار نوح و کاف
اختر نمایند که بنا را با هم میخورد و
و فاخته در و راجع شود و میقتضای آنست
خریص علی ما یسمع بر معاودت خریص گردد
بلکه حسن چلی بکار دارند و باید که در نظر
اکل و شرب و لباس و خوراک استخفاف کنند
که آنها را با و از منقش پوشید و شمع را با آنها

و مردان باید که خود را از این مشرب دارند و هیچ
نظر آب و علف ساختن طاووس با هم و اول
آداب طعام خوردن را خوانند که خواهد آمد و او را
بیا موزند و فهمیم نکند که عر ضرات خود
صحف شده اند و فاخته و فاشیه بمنزله او نیست
بعد از هر نوبت و صلیح دفع هر ضرات و باید که
اختیار فاشیه نیز بعد از سد جوع و در عطر
باید که او را از معیز در طعام منع کنند و با او
بر یک طعام ملائک سازند و فاخته را اول
صنعت کنند تا بهر طعام اقتضای او اندازند
بلایند شعوق باشند و نگاهداران آن
دهند تا با وقت ضرورت آن توان ساختن و این
آداب را فاشیه بگویند و بشام آنها باشد
بیشند و غذا در دو خواب و کمالش بهر عا
نکند و گوشت با عذال دهند تا مو جبت ل

و باریک نشود و از طول و پهنی و طعم و بوی
 و لایحه و از اینها منع کنند و از آن میان
 طعام خوردن منع کنند و هر چند که گریزان
 مسکرات اخرا از قیامت در کوچه و بازار
 عقل و باطن پیش است چه نفس و در آنجا
 نصرت و بر غصه و آلود و فاحش طبع
 باعث میشود و از ملکات روید در و محکم
 کرد بلکه او را از مجالز طایفه بصلح
 منع باید کرد و از مخان قبیح شنیدن مانع
 باید شد و از ان و ضایع ادب فارغ نشود
 و بعضی نام نکشد طعامش دهند و از کاه
 پوشیده کرد و از اینها منع کنند تا به قیامت
 نشود و چه با عتیر پوشیده شود
 بجهت که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب
 روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از آنجا

نیم و ایستادگی مثل خیس و سداب در آنجا
 و آش و پوشیدن در زمان احتیاج منتهی
 حرکت و پیاده رفتن و سواری کرد و در وقت
 مناسب و از عمارت دهند و آداب احتیاج
 و نشستن و سخن گفتن و خفا و خفا و خفا
 پیام و از آن و به نیت و بوی و نیت و بوی
 و از آن و از نیت کنند و از نیت و نیت
 حاجت نرسد و از نیت دهند و از نیت
 افرازدند و از نیت و نیت و نیت
 و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از نیت
 خواه راست و خواه دروغ نیت نیت
 از هر کس قبیح است و بجهت منع اگر چه
 باشد مکرر است مکرر است که مصلحت نیت
 و اگر مکرر است مکرر است که مصلحت نیت
 هیچ احتیاج نیست و بجهت و نیت

بر جواب و در پیش از کار مشغول بود و سخن
 بیکی شاد کرد و مایل کرد اند و بر یکدین
 احتیاج با آداب پیش باشد و باید که معلم
 دین و دین و مایل و بیاض اخلاق و آفت باشد
 و بر طهارت ذیل و وفادار و همیشه در مشهور
 و او را اخلاق ملوک و آداب نجاست و کلمه
 با ایشان و محاوره با مظاهر از طریق است
 با خبر و باید که دیگران با همسر یکدیگر را در کار
 که با آداب که تحصیل باشد با او در کتب
 نامول نشود و آداب ایشان فراگیر و بوسه
 مشاهد ایشان و تعلیم بی پیش کنند و
 جو معلم او را نصیب نادر پسندان فراید
 شاعر منع کند حیوان طاعت نماید
 و معاش و معلم باید که ناغصه و از
 مشاهده نکند نصیب اقام نماید و جو

خاسته اند در اول باید که شمار از کلام
 بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر مغاوت حرات
 نکند و او را بر خطا و غیبت کند و خطام
 دین و دین و چشم او خوار سازد و آفت در
 از آفت عموم افایه پیش است و امام غزالی
 در تفسیر که با جبهه و بی آن فضا
 میفرماید که مراد با خطام زرق و سیم است و
 ای هم علی السلام و ظاهر میوه که او در
 مرا از عبادت زرق و سیم و دل بستگی از دور
 در حدیث آمده فساد بخت آفت و در آفت
 غافل ایشان از خصص بازی کرد و دهند
 آنکه مشغول بقیه یازده و آن کتاب شریف
 باشد و او را با از هر شخص باشد و از
 جوانان نیکو و چون صفی نیز دروغ است
 او را نفهم کند که عرض اید از اسباب

حفظ حکمت باید خدا که نفس استعداد
دارا فیما حاصل کند مانند بر اگر اهل علم باشد
به شایسته که معلوم شده و را قلم علم تمام
و اگر انا اهل صناعت باشد بعد از آنکه از
آداب و اجود سر عید فارغ شده باشد و تمام آن
مشغول سازند و اولی آنکه در طبیعت
نظر کند و انا احوالی و تفرغ نماید که استعداد
کدام علم و صنعت بیشتر دارد و او را از مشغول
دارند چه بفضای کل بیشتر یا اخلول که هر یک
استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک تا
صناعت خاص است و در اختیار این صناعت
که بیست و چهارم عالم و انشای احوال این آدم است
و حکما و سایر و طالع مولود نظر میکند
و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی
لایق خالصند اند مشغول مینماید خداوند

چه هر که که مشغول صناعت باشد با نفع
تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مشغول باشد
سعی او در آن ضعیف و روزگار و اضعاف اعوان
باشد و اگر طبیعت را در صناعت نباشد و اگر
و ادوات مساعد او را بهر آنکه کلفت ندارد و بهر
دیگر مفضل کنند بشرط آنکه آن تشریف آن را
یکه حاصل شده باشد نامشروع و انتظار نشود
و در انشاء هر قدر لایق که شایسته
حرارت غیر می کند و هر حفظ حکمت و نفی
کسل و بلبوث باشد عادت نماید و بهر
پیاوردن یک وجه بعد از آن آمیزد
تا چون طبع او را بپذیرد و تکمیل آن کوشد
در دقایق آن صنعت بیشتر که در غیر
کسب چیل که شایسته احوال است عادت کند و بهر
که از پذیرا و سازد اعتماد نماید جدا کند او را

اغشا که بر روی بدن از مغز و بنده اند
 صناعات محروم شده اند بعد از تلبک و کما
 در عرصه صنایع افزوده اند و چون در کتبا
 و تفسیران مشغول شود اولی آنست که او را
 مشاغل سارند و حاصل او را جدا کنند و هر
 قدر قدرت دارد در میان مردم و چشم تربیت
 نکند و بدی بلکه بافتات بطرفی میسر شود
 نامشغولت همیشه طاعت گری و عبادت و
 دیلم همین بود و کسی که بعد از این طریقه نشو
 و نما یا غلبه باشد اصلاح او مشکل بود و خصوصاً
 که بشود و آینه باشد چون جویشک که
 راست کرد آن دشوار است از سفاکیم
 بر میزند که جز مخالفت تو با جوانان پیشانی
 میزند و جواب گفت و در تربیت دشوار است
 ایشان باشند از ملازمت خانه و ملازمین

و عفت و حیا و خصلاتی که در میان ایشان رفت
 نریغ باید نمود و هرهای لایق آموخت و
 از خوردن و نوشیدن بکلی منع باید کرد و چون
 شوهر رسد در تربیت ایشان را کفوی بعمل
 باید نمود اینست طریق تربیت او که در جوانی
 اشایه این صباحت و عده شرح بعضی آن است
 و امض شده اینکار ضرورتی و آنرا آنجا که
 مخصوص هر کس که از تربیت در زیاده مذکور شد
 جد و ثواب و پادشاه ایشان پیشانی است
 سخن گفتن باید که بیان نکند جدیدان
 نشانه خفتن مانع و عبادت و عفت و حیا
 میباشد و عفت و حیا باشد و عبادت و عفت
 و حیا باشد و عفت و حیا باشد و عفت و حیا
 صلوات الله علیهم که طریقی خوش الحان و عفا
 بطقع هنر الهوی بود سخن با عباد الهی و تربیت

ملفوظ

بر تبه که در پخته که شادی شدی کلامی که
 بر با خطای او جان آن حضرت جاری شد
 نوازشی شد به او و زجر که گفت که جور کسی را
 چینی که بی خطایی سخن بسیار و یکی بدین
 که دیوانه است و نا اهنه خواهد گفت در خاطر
 شعر کند بملقط نیارود و حکما گفته اند
 بر آن نام فل و سخن کردن که از آنجا
 واقع شود و آن حکام باید که از کار به شک
 نیاند و هر که حکمی کند اگر چه بر آن واقع شد
 باید که خوف خود بر آن ظاهر نکند تا آنکه
 سخن تمام کنند و سخن که از غیر او برسد و سخن
 و اگر آنجا عیبی برسد که او داخل ایشان شد
 بر دیگران نسبت نکند و اگر کسی بخواهد سخن
 شود و او بهر آن نافرمان باشد صبر کند تا سخن
 آنکس تمام شود پس جواب خود بگوید و زجر

سر

که طعنه و در و شتم نباشد و با سخن که با او
 تمام نشود و جوابی استغال نماید و در محاور
 و با سخن که در حضور او کند و چون از خطایی
 نداشتند باشد در خلوت نماید و اگر سخن او
 دارند است و جمع نکند و با بزرگتران سخن
 بکلیه گوید و از با عدل بکشد و بلند
 بش و اگر در سخن مشکل افتد به تمثیل
 که داند و بی خطایی اجتناب نکند بلکه طعنه
 اینجا نبرد و الفاظ عریض و گویا است
 استعمال نکند و از تحقیر شتم اجتناب کند
 اگر احتیاج به تغییر نامی باشد فحش افند
 و گویا است گفتار و از مزاح شیع که حجب
 سقوط مرق و حد و شاسته است و خاله
 حقد و عناد باشد اجتناب و بجهت اند
 در تمام کلام برو فو فیضای خال را اندود

کاشد بدست و چشم و ابرو اشاره نکند که
 اشارت لطیف که مقتضای مقام باشد
 بخیر و خواه به باطل یا اهل مجلس خاصه یا
 و سینه یا الخاج و خلاف نورزد و یا کسی
 به العباد و می بیند باشد الخاج نکند و در
 مشاطه شرط انصاف نگاه دارد و سخن حق
 با کسی که فهم او آتش کند بگوید و یا کسی
 عقل او بخند کند چنانکه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم فرموده من عرفنا انبياء
اممنا انهم الناس على قدر عقولهم و عبر
قلوبنا السلام فرموده لا تفتقروا اليكم عند
 اهلنا فظلموها و در محاوره و طریق طبع
 مرعوب و ارد و حرکات و اقوال افاضال کسر
 محاکمه نکند و بخان و خوش بگوید و جوان
 بزرگ سخن گوید یا بنده بگوید که قیاس

مبارک باشد جویند و دولت و سعادت
 آن را از غیبت و نایب و اشارت و دروغ کثرت
 و شتم و در مجلس اخاذ و اجابت و با اهل
 مخالفت نکند و باید که شنیدند او از گفتن
 بیشتر باشد و از حکیم بر سینه که جل شغف
 نوپیش از گفتن است گفتند که مراد تو
 داده اند و یکی زیارت عند و پیش و یکی
حرکت و سکون و در و فرات
تفعل نکند که نشانه طبع است و نایب
 از حد نکند که نشانه کسل است و عبر
نخرا و دیشوع و از و مختار سخن را مختار
 و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار از کسر
 که آن شیوه الهی است و پیوسته در سخن
 ندارد که آن دلیل جلیله خیر و کمال است
 و کسی را اعتدال مرعوب دارد و در فتنه نایب

در آن کند و بجای دیگر نیند و به زانو
 نشیند و در خدمت بادشاه و لشکر و
 و کسی که بشاید ایشان باشد و سر بر زانو
 نهند که علامت خرد و خضاعت باشد و در آن
 نکند و از حرکت عفت مثل بازی باری
 اعضا آخر از کند و انحناء در پیش و در
 و از مفصل انحناء و غیره باندن کند
 و از شایب و عطی اجتناب کند و آن
 پینه خان نیند و در که خاص از نشانه کند
 و آنرا بشنود و روی بقبل نیند و در
 بدست و سر آید و از آنرا نکند و در
 نعد و فرزان جایگاه خود بلند تر از آن
 و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند
 بود چه صد را بجا خواهد بود و اگر بی
 به جای خود نشیند باشد چون واقف شود

از جای خود آید و اگر جای خود جای نشاند
 از آنرا بی لنگ اضطراری اگر باشد بخود
 راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی
 در شرف نهد نکند و از زانو تا تا هیچ حال
 نکند و در خدمت در راه مکر و در وقت
 فصل حاجت و فصل و نظائر آن و در پیش
 نشیند و اصله پشت از نشیند خاصه
 در خواب غیظه کند و در خدمت نشیند
 آن شود و اگر بیار مجلس نشیند و بخت کند
 اگر نه اندر خیمه و اما خواب و بخت نشیند
 یا فیما بین از خود دفع کند و اگر بیار نشیند
 و ایشان خواب کنند یا موافقت کنند یا
 شوند و حاصل آنکه به وجهی سلوک کند
 که مردم را از روی حق نباشد و اگر
 از زانو نشیند و فصل نماید تا نکند که ملا

که با صد آن شرب شود شیخ و تریاق
 از تحمل شیشاش در کس است **در کس است**
 طعام خوردن باید که اول دست و دهان
 با شستن و افشاح به بسم الله و اخلاص
 کند و با کل بناد و شمایند که همان
 کند و دست و پا و سفره آلوده نکند و با
 از سبب شستن و در دست و پا نکند و با
 بزرگ بخیزد و زود و بزرگ و بسیار نکند
 در دهان نکند و با شستن و خوردن
 نیست اما بعد از تمام خوردن شایسته است
 و با لوان طعام نظر نکند و طعام بنویسد
 و اگر در خواب از طعام بنده باشد
 بر آن نماید و با شستن و خوردن و خوردن
 نکند و با شستن و خوردن و خوردن
 نکند و با شستن و خوردن و خوردن

خام یا خوردن شایسته و با شستن و خوردن
 استخوان و غیره بر آن و شستن و خوردن
 در دهان باشد و با شستن و خوردن
 سفره اش را نکند و با شستن و خوردن
 بنیاد و با شستن و خوردن
 که بقیه طعام بخورد و شستن و خوردن
 باشد و با شستن و خوردن
 دیگر از سبب و با شستن و خوردن
 اگر چه کرب باشد و با شستن و خوردن
 بخارم باشد و با شستن و خوردن
 از آنکه دیگر از سبب و با شستن و خوردن
 نماید و با شستن و خوردن
 و اگر در میان طعام با شستن و خوردن
 پیاپی باشد و با شستن و خوردن
 و در نظر با عذخلال نکند و با شستن و خوردن

پرواز از بخورد اما آنچه بخورد را بر آید بجا
 اندازد که مردم را نعمت نشود و بوی خوش
 شدن در باله کردن ایشان و هیچ ناخوش
 طبع نمایند و هم خیر و در لب و دندان
 و آب دهان در طشت نمایند و چون آنکه در
 بر آید شسته و زده و بوی خوش و در دست
 بر دیگران نغذم بخورید اما باید که همان را در
 در دست شستن پیش از طعام دیگران
 شود **در رعایت**
 حقوق دندان و دندان جو و غرض از آنکه
 و نقل شکر منع و اجابت و بعد از آنکه
 هیچ نعمت در حق فرزند جو نعمت مادر و پدر
 نیست چه بدیدل و چه صوری و جو و او است
 و بعد از آنکه سبزه و پیش از نهیمه اندیزد
 و ضروری است که سبزه و او و بوی خوش کمال

نشو و نما و باز واسطه حصول کمال است
 او جو و آداب و هنرها و صناعات و باقی
 مشقت و تعب و جمع اسباب دنیوی نمایند و
 برای او ذخیره میسازد و آرزای او را از این
 میدارد بلکه ایشان را ویران خود نماید و میدارد
 در سبزه و جو و شریک بدو است آنکه تحمل
 مشقت خلق و مشاغل و خطرات و اوج
 طلوع و غروب و اول قوی که سبزه و فرزند شود
 جو و در لب و دندان و در دست و در دست
 و در پیش او نموده و از فرط شغف خود را
 فدای او داده و ازین جهت و ازین جهت
 فرزند او طبعی است و ایشان را در رعایت
 فرزندان ایشان را در رعایت امر او و احسان
 بر والدین و شکر از عکس است بر منضای
 آن باشد که احسان بر والدین و طاعت

و اندر جا که در آید از آنجا که غایتها را خادش
 هدایت است بی واسطه از عقول آنکه گویند
 و چون از غایتها ساختار آید از آن غایتها
 که مقلدان کوه نیستند در میان مردم نامش
 او باد آتش که بی نامکافاتی نماند در آفتاب
 حقایق اقدام سالکان در زیر آفتاب و خورشید
 تصویر است بخلاف بذر و ماز که چون احتیاج
 ایشان ظاهر بر این وجه حقوق ایشان
 بر غایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت
 مبالغه در حقوق و الناس بیشتر از حق الله
 جد حضرت حق سبحانه و تعالی است و مطلق
 و از الله یعنی خدا عالمی نیست بحقوق و تعالی
 حقوق و الناس پس چه تواند بود اول در نتیجه
 خالصه صکان و تعظیم بالغ ذرات و کائنات
 او امر و نواهی ایشان بقدر امکان مازدام

که مژده میبویست یا فخر و تملیح کلی باشد
 اگر مژده میبویست که از اینها شود بر سبیل مجامعت
 مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت و لاد
 صورتی که شغل واجب باشد و امام عزالی از
 اکثر علما نقل فرموده که در شبهات طاعت
 فالذی واجب است چه جای بیاحت و عدم
 مساعدت با ایشان در مصالح معاش ایشان
 طلب نیست و توقع عوض مازدام که نمودن
 محذوری نشود سوء نظرها و خیر حق اولی
 خواه در جهت ایشان و خواه بعد از وفای حق
 حقوق و غیره با طاعت روحانیت غالب است و حق
 مازدام با طاعت جماعیت و لهذا تفسیر خود را
 و محبت ایشان بعد از حق غیر حاصل شود و حق
 مازدام در مجاری حال مفهوم شود و این
 سبیل اطاعت با ایشان را زده است پس

حق و نفی را بنام خودی که در میان خود را با حق
 باشد میل طاعت و عا و ثواب باشد و حق
 خود را از تعصبات مثل بدل مال و ثواب
 معاش و حق و زدن بلای مقابل از فضیلت
 بر او نام سد نوع باشد در مقابل انوار
 و کسائی که عدل و الهی باشد و حق و
 اعلم و احوال و برادر از نرسد و در شان
 هم بماند ایشان باید داشت و بقدر امکان
 مواکاة با ایشان زیاده که در حدیث
 که بشنید میکنی کارها آنست که شخص
 بد خود را رعایت نماید و بوجوهی که سابقا
 نموده شد که قرابت روحانی بر بعضی اشیا
 معلوم که بد نفسانیت همین طریق بلکه زیاده
 ملوک بایند داشت **لطیفه** دریا
 خدمت بحکم عقل خدمت بمنزله دست و پای چشم

و دیگر بخوارح شخص باشند جدا ایشان نگارند
 اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص
 خود شود آنها باید شد و البته عضو
 اعضای خود را در آن استعمال باید که و اگر نه
 این طایفه باشند انوار را خست و در باشند
 و از حرکات و زوایات شوالی جمیع صاعقت
 اقدام نتوانند نمود و با انکه بسبب سقوط و فساد
 و نهایت و فرقه شود انواع فساد و شغرت
 بتخصص غایت که در بر این که ایشان را و جامع
 الهمی را اندیشه شکر و خود ایشان را واجب باید
 و با ایشان طریق و قوت و مدارا ملوک را
 و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نمائند
 و اوقات را احتیاجی ایشان تغییر کند
 ساری ایشان را نیز ملوک و کاه و ضعف باشند
 و در ای طایفه در جلیله و کون و با هر طایفه

کرد که در جوهر قطره می آید از ایشان است
 و مگر آنکه خورشید ایشان را مایه و او را داشته
 بجای بایند آورد و در ایشان جوهر بایزد که
بخانجده حضرت عتیم مکارم اخلاق علیه السلام
السلام و التحمد لله انوار و فیروزه و در قول
 و یلموز ایشان را بخود بر آید و داشته و
 کیم را از برای خدمت قبول کند بایند که اول
 نظر را در خط خال او بگذرد اگر تیره در زینت
 نشود بدست و بجا شمع است نماید و
 صورت مضاعف و بخط طاش شفا و نه را بخیر
 بگذرد و تا با خورشید شایع خلوت است و
 آزاد و حکماء و کشف اندکی که در چرخ
 زینت خود صورت او شود در حدیث اظهر
الحوائج عند حسان العجمی و فرمود که چون
 رسولی بخائی فرستند بایند که نیک نام و خوب صورت

باشد که حسن صورت او را نیت که از حضرت
 و در حدیث دیگر است که هر چه در خوب صورت
 و خوش آواز بوده اند و بایزد که از سلطان
 اعز و اعرج و افرح و ابره و نظایر ایشان
 نمایند و چون امرا و بزرگان از خادم مشاهده
 کنند با او با خطاط باشد چه اگر خال جلالت
 با این خصلت باشد و چنانچه بیا را اندک
 در زینت و در زینت و با و فاخته
 بهر خصلتهاست و خادم را بخاری که از
 فایده آرد و مشاهده از ایشان را فایده
 و طبع او را زینت باشد و شغل بایند که در حدیث
 فایده کار است و هم چنانکه از آب حیات
 و کار کرد و در ایشان از کرم و فیضان
 از ایشان باشد چشم تر و از ایشان و چون کاری
 با و و چون که در نظر و اندک خط و او را از آن

نکاو معقول نباید که در این فعل متشکک است
 و کونا و پناز است و معانی بعد از علما و ...
 باید و نتوان داشت که بدلا از او باشد یا نه
 و در خدمت شرف باید داشت که ایشان را
 اندوخت و بعد در حساب نیست نام هم نموده
 باشد و هم بوقای که لا یقوت و هم موجب
 در خفا باشد تا شرف هواری و حال باشد
 تقدیم رساند که در اول اخلاص خود را
 تصور نماید خود را در مال و اسباب دنیا
 داند و غفلت و بخت او را غفلت و بخت خود
 و جزو اند که عالم ایشان را تشخیص داده
 چیزی قابل زوال خدمت او را غافل می شود
 شرط اشفاق بجای می آورد بلکه از برای دور
 معارفه و جمع کند و اصل در خدمت
 با عشق آن محبت باشد و در آن نافرمانی

گفته می شود و در آن و بعد از آنکه گفته می باشد
 اند خوق تا چون تجار باشد یا بی درانه
 باشند مطلقا نه جدید که که کسی را غفلت
 بکاری دارند و در او را و در اطاعت آن کار
 و بعد در دفع ضرر بر آن اقدام نمایند و باید که
 مصالح خود مقدم دارند و بی عیبار و در کار
 که با ایشان مشغول است از سر فکرتان گذران
 روی بلا مشغول و در اصلاح حال ایشان
 مرا باشد نگاه باید داشت اگر یکی از ایشان
 بعد از توبه با نگاه مرا بخت کند بفقیران
 او را که مثال باید داد و توبه این از توبه
 نباید شد و اگر توبه را بخار معلوم شود که
 قابل اصلاح نیست او را به توبه طرح باید
 ناکار و در از دیگر خدمت فاسد نشود و در
 آن از او توبه اولیست به میل بند با طاعت

باشد از نقصان کمال و آن حرکت بی معنی
 اسباب صورت نبرد و آن اسباب کمال
 باشد جز صورتها که بنده فیاض بر طبقه
 فایض شود تا کمال فیاضی در دسترس
 باشد که ماده قابل قبول صورت میگردد
 جزو مصالح غذا نیست با بدن کمال غذا
 و معونه مطلقا برسد و جدا شود و معونه
 الماده و آن است که معین خرد آن چیز شود
 جزو مصالح حیوانا و در معونه بالکمال
 و آن که معین است فعل آن چیز شود و چون
 آب شربت خاوری را و شوم معونه بخورده و آن که
 معین کاری کند که سبب کمال آن چیز شود و این
 دو قسم است یکی معین بالذات که غایب فعل
 کمال آن چیز باشد و دوم معین بالعرض که
 غایت فعل چیزی دیگر و کمال او به تبعیت حاصل

شود و مثال اول بخاک معلم ثانی شیخ
 فارابی گفته که افاحیات که خادم بالذات
 عناصر را جدا می نماید و حیوانات مع که
 فضا و ترکیب و اتصال فیاض است هیچ مع
 و مثال ثانی بیاض که ایشان را در اقسام حیوانا
 غرض نفع خرد است و اتصال فیاض است
 لازم آید و جزو خادم بالذات است
 آن خادم بر نشاند که انسان که اثر و کمال
 خدمت یکی از ایشان کند اما بالعرض لیکن
 ایشان به معونه انسان کنندیم بطریق مواد
 و هم بطریق آلات و هم بطریق خدمت بالذات
 و بالعرض جدا عناصر جزو ترکیب بر انسان
 و نبات و حیوان غذا او و این معونه بالماده
 و بر یک از عناصر را آلات افعال طبیعی قرار داد
 پسند و جزو آب و آتش و روغن غذا و شربت

و پدید برود و در غذای و هوا و تنفس که
 شریع روح است و خاک در ذرع ماده غذای
 بناه مسکن و نظایر آن و هم چنین در بنا
 و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا و بعضی
 و بعضی را اسخام بنیاید چه فصولی که اگر
 اجرام سماوی حاصل شود بحسب تدبیر صواب
 البسیاسا فعل خود جوز و ذراع و عمارت و بنا
 چنانکه لولا که لما خلقت الافلاك بالسماء
 بنمایند و در توفیر مکتوب است یا ای آدم خلقت
 بله چه خلقت الاشیاء لا یملک و اگر فطن
 بیدیدن ربانی که نماید سرحدی لایک انما
 برو مشکف شود و حکمت در هیئت اسکا
 که در بنا نشاء حیوانات ظاهرات و اندک
 بنامه و وضع بنا جان و حیوان و بهیات
 را که تشریف برینا بصیرت او جلوت کند و افراد

انسان نیز بعضی معونه بعضی کند بطریق
 نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان
 بطریق ماده معونه هیچ چیز ندارد که نظر
 وجه او جوهری بخیر است پس انسان هم
 به معونه عناصر و درجات محتاج است بعضی
 افراد نوع خود نیز محتاج باشند و در بنا
 شخص و هم در بنای نوع تا بطریق خود
 معاشرت کند و دیگر حیوانات فینا صریح
 درجات محتاج اند اما در اینجا بنوع خود
 مختلف اند چنانچه بی تولید حاصل شود جو
 اکثر حیوانات آینه در وجود شخص و در
 نوع با افراد نوع خود محتاج نیست و بعضی
 نواذات جو را تمام و غیره را در حفظ نوع
 و حدوث شخص و در بنای کمال معین است
 محتاج بنوع خود باشد اما بعد از این

باشند هم پس اجتماع ایشان در وقت اجتماع
و ایام قیام ضروری باشد و بعد از آن ملک
منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون تکرار
و بعضی انواع طيور معاونه و مصالح باشند
هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیا
اجتاج انسان معاونه نوع خود در بقا
شخص آنکه اگر هر شخص را به نفس خود ترش
غذا و لباس و مسکن و سلاح و آب و نبات
مربک بایشه کرد چنانکه او را ادوات بجا
و جنای و غیره ملک از صناعات و مصالح
بدست بایشه آورد و بعد از آن بنفس خود
برایشان اشغال قیام نموده غذا و لباس
مسکن و مصالح شدیدی آیند درین مرتبه که
نه بسیار بسیار و غلات مشغول بودی
غذا و لباس و مسکن نماید و بعد از تمام

تجرب

اوشدی بلکه از روزگار او قیام صریحی
از صنایع شود و بعد از آن وقت آنکه امان
بجمع شوند و یکدیگر را معاونه کنند و هر
برای دیگری پی قیام نمایند و در آن معاونه
و معاوضت ملوک جاده عدالت نمایند
اسباب معیشت منظم شود و اخلاص
مضبوط و بقا نوع محفوظ ماند و البته
اشاره باین معنی است مقول که چون آدم
علیه السلام بدینا آمد او را هزار کارایش
کرد و نام از بختن شود و سر کردن ندارد و کم بود
و حکما گفته اند که هزار کار بسیارند که در شصت
بیک لغت ناز و در هنر تواند نهاد و چون از نظام
امور ایشان معاونه منوط بود حکمت باعد
الجهل افشاء آن کرد که افراد انسان در کم
و طبیعت مختلف باشند امریک بصانع

میل کنند و در یکدل آن کنند چه اگر در
 مشغول بودی در یک صناعه میل کردی
 و در یک صناعه معطل ماندی و این خیال
 شدی و هم چنین اگر در فقر و غنا مشغول
 بودی و در یک امر معاونه نکردی حدی اگر
 فقیر بودی هیچ یک را شایسته نبوی در مقام
 خنده بنویسی و اگر غنی بودی بر بساط
 استغناء خنده موی که نکردی اما چون یک
 اختلاف هم در یک امر صانع استغناء نماید
 و در یکدل او گوشت و عفت ضایع خواهد
 بود و این را بر وجهی احتیاج دیگر باشد
 برای دیگری بهیچ پیام نماید و به تعالی
 ایشان احوال همه خالصه واقع است منتظر
 شود پس روشن شد که انسان محتاج است
 اجتماع با این نوع و آماندن گویند و آن

مشغول است از مدینه بقیع اجتماع در مدینه
 و ما در مدینه درین مقام نه ایند است و در
 یک بر آن میسر کرد و منزلت گفته شد اما اجتماع
 عام است که نوری با نظام امور در هر
 تواند شد و اینست معنی این حکم گفته اند
 که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاج است
 با طبع اجتماع یعنی هر که آما نزد خواهند
 و چون در این طبیعت مختلف است نفوس
 مجبورند بر طبع خود اگر ایشان با طبع
 باز گذارند و معاونا و اینست مشط فشان
 در یک نام برای نفع خود اضرار دیگران نمایند
 و نوری به شازع گردد و با قضا و فساد
 مشغول شوند پس بشهری باید کرد که در
 با جمع خواهد شد و اینی که اند و دستهای
 انجمن که نیاز دارند و آن مدبر را نیاز است

است

خواهند در زیر آب چنانکه در باغها اندک شود
 احتیاج است بناموس و حکام و دنیا و اما ناموس
 صاحب آن شخص باشد که با الهام روحی الهی
 از دیگران ممتاز باشد تا وصایای حق را از
 احکام مغلطه جانی خود بی بطلان و معارضه
 بر معاری باشد بقیه و نماید و این شخص را حکما
 صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و
 عرف مشایخانی و شایع و احکام او را عرف
 و اقلاطون در شان ایشان گفته و هم اصحاب
 القوی القیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب
 قوتی باری و ملک فایزند یعنی در قوت علی و علی
 از دیگران ممتازند و قوتی مقیسات الهی
 الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کونی و متنا
 نفاستند و واسطه اطالیس در شان ایشان
 گفته هم الذی عنایت الله بهم اکثر و اما احکام

شخص

شخص باشد که بنائید الهی ممتاز باشد و آن
 تکامل افراد را بنابر نظم مصالح ایشان
 میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق
 خوانند و احکام او را صاعیت ملک و متنا
 او را امام گویند و فعل او را امامت و اقلاطون
 او را مدبر عالم خوانند و او را سطرطاطی و
 انسان مدبری گویند یعنی انسان که حفظ
 امور مدینه بر وجهی که بخواهد و چون در مصالح
 ایام بکف نماید چنین شخص علی
 باشد و این انواع میامند و یک ش بر کافه
 و قاطبه عباد رسد و جابج درین روز حقیقت
 آثار لطایف تدبیر که کار عظمای اعط
 القوی را بر این نظام نظام مصالح امام و متنا
 لشدار با دشمنی که مکار و نفاق که صفت دشمن
 لوان عدل بنی شریکان نشانند و بمن غاطفت

جراحتها را که از تمام حوادث تمام خسته بود
 موی سازگار ساخته بدین حد که در کمال باشد
 آموخته و در زیر لباسی داشته بدور
 کربان زنده بخوبی موری نتوان دید و ناله
 زار خرازه مان جز نتوان شنید لطفش در
 احیای مردم عداوتها صیقل انقاس عظمی
 کرده عدلش در آنها ظلم ظلم افسان بدین صفا
 موی نموده بهر حد عدلش فتنه خرد و جستم
 نتوان دید و آن هم در خواب آشوب خردم
 زلف خواب از خطی یافت و آن هم در خواب امید
 که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آب
 زوال و وصفت کسوف بال محفوظ باشد
 و بر آید مریه غلام او بحفظ احکام شریف
 قیام نماید و اول اختیار تصرف در خیر و
 امور باشد بحیثیت و قیام و جود و کرم

فراغ کلی شریعت باشد و جبر شخص
 اطل الله و طبعنا الله است و ناسخ نباشد
 و هم چنانکه طبعنا الله حفظ اعتدال مزاج
 کند از شخص و صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال
 حقیقی خوانند نگاه دارد و چون افراط آن
 را میاید اعتدال آورد و بر حقیقت طبع عالم
 باشد و ضاعت او ضاعت طبع کلی و هم
 اعضا بدن را فیانی در بقا محتاج بدیگر کند
 شد و بکلی محتاج بدیگر در روح حیوانی
 و قی حقیقی و دل محتاج است آن هر دو در حقیقی
 و بعد هم چنین اجزاء انسانی در محتاج
 به دیگر است که او غلام مرخص و یکا خاص
 شود و بنابر این خط الطول و انبساط و جمع
 قیام و واجب باشد و الا از قاعده عدالت
 منحرف شده باشد و بر سر جود و جود و جود

بقا
 ابتداء

که از مردم غرت و خفا و خجالت و بکلی از
 معاشرت و نوع اجناس بپایند و از آنجا
 همیشه خود را مردم محکم کنند و آثار خود را
 و فضیلت را نشاند و حال آنکه این حالت جور
 بعد خدا و لباس آن بی نوع و از کبر و دوری
 هیچ نفعی بایشان نرساند و بنابر آن که
 و جور و استقامت عدم اسباب افعال در دنیا
 صادر شود و علم ایشان از اهل فضل پیدا
 و از کمال خطاست چه عفت ترک شود
 بلکه اشغال آن در وجه عداوت و عداوت آنست
 که بواسطه آنکه کسی را نبیند ظلم بر او بکشد
 بلکه در معاظله با مردم طریق انصاف و انصاف
 مرغی دارند و ابوالحسن عامری گویند که قصه
 خوانان از این طریق بدینست که با وجود تقوی
 با مردم و اخلاص و احوال ایشان بیست و این

غیر نماند بلکه متوجه می باشد چه بکلی از
 کاذب ایشان را فریب میدهد و واضع غلبه
 ایشان بیکتدی و با و نشو و جد عداوت
 پیش می رود که بر فساد عدالت مطلع باشد
 و خوف و آس جرمه و فساد این علم حاصل
 نشود پس هر که از علم این علم ضروری باشد
 معادلت و معاشرت ایشان و جد عداوت
 باشد خصوصاً سلاطین که جهان را میروند
 طبعه مزاج ظالم و عداوتی از مآذیر علم
 عداوتشان قوی است و عقده بصلحت عامه را
 این را که بنام او میگویند که **خفا**
 در دنیا است و محبت و محبت میگویند
 که کمال افراد آنرا در نوع انصاف و انصاف
 و آن بی محبت و انصاف صورت نگیرد و با وجود
 علامه محبت اخراج عداوت است چنانکه

موجهند

از پیش رفتن بر مجتبی فضل از خدا باشد
جد مجتبی و عزت شیه طبع و عدالت
شیه انصافی و محقق است که طبع انصافی
اقدام است و چون مجتبی فیض روح احکام
است بر او و چون آن احتیاج به عدالت باشد
و انصاف حاصل کنند و نیز که است یعنی
منصف فیض شایع فی ذات میان خود و
دویند ساز و قاین یعنی فرغ کمال است و چون
علاوه اشخاص مستحکم باشد احتیاج بر آن فرغ
کرد و قوام است که کفایت که قوام بر خود
نه مجتبی است هیچ موجودی از مجتبی خالی نباشد
پس چنانکه از وجودی و بر عدلی خالی نباشد
و لهذا در کیفیت است جمالی مثل خورشید و بر
اندام از حد تصور میشود و از طبع انصافی
و بنا بر این روح را می گویند و قوام انصافی

مثل باخیا و طبعی مشاهده میشود و در
افلاک خود حرکت دوری از ری ظاهر است
که مبدأ آن عشق و جوهری عقیدت و شرف
نشد آن چنانکه در حکمت غرض شده و مجتبی
ظهور انوار مجتبی و خفاء آن اخلاص و مجتبی
در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود مجتبی
که ظل و حدیث فیض بقا و کمال است علی
که فرغ کمال است صورت نقص و خلل و این
طایفه از حکما اهل بحث و تعلیم خوانند
دیگر حکما پس از مجتبی در جمیع کائنات قایل
شده اند چنانکه سابقا مرقوم شد
مخرج آن در هر اشیاء است
و نه بر کل زدی پس لایزال
و با مطلع شاخ از مجتبی در جای که فرغ
عقلی را مدخلی نباشد اطلاق کنند و کمال

غنایه بخیر طبعی با وسایل مرکبات بهر یک با
 بر تاسب فراچی مثل آهن و منشا طبعی
 بنا عدايش از آن دیگر بنایان فراچی مثل
 سنگ آهن و نخل و سرکه و نظایر آن بحسب
 بخواشد بلکه آنرا میل و ترسب گویند و ملائمت
 و منافع حیوانات هم الفسوف و فیلسوفان
 و بخت در نوع انسانی و دیگر فیلسوفان
 جزو بخت مازد و فرزند و دیگر راوی چون
 بخت معلوم را و بخت راوی چهار نوع
 اول آنکه روز حادث شود و روز نایل شود
 دوم آنکه در شود و زود روز چهارم آنکه زود
 شود و در ماند جمعايش از بخت بالکشت
 با نفع یا خسار که بخت بیست و پنج است که زود
 شود و زود شود و زود و در ماند که نایل
 الحاصل است و برعکس الفسوف و نفع بیست و پنج است

این
 بخت
 بیست و پنج
 است

که در رخاوت شود و زود روز و نفع عمر
 الحاصل باشد و برعکس الفسوف و نفع بیست و پنج است
 بخت که زود شود و در ماند اما نفع
 شد و بنایان که بنایان اهل جز مناسبت
 و موافقت و بخانی حاصل است و اما در
 جبهه الحاد خفیه که لازم جبر است و اما در
 علت بخت که در بر بند و دیگر کتابها
 نفع و جبر اضماع و هر دو حال کند این سخن
 بر وجهی در اخلاق و ناصری مذکور است
 و غیره لفظاً آنرا آنکه که مرکب از لذت و نفع
 در انفعاد و شوق است و در الحلال
 نفع و مرکب از لذت و جبر در انفعاد و نفع
 مرد و مشی و مرکب از نفع و جبر در
 مشی و شوق است و در الحلال و بطی و نفع
 این احکام بعد از این ملاحظه مقتضای آنست

ع

از بیایط ظاهر است و الله اعلم و بحسب
اعمال و بحسب میان جمعی که تواند بود
و صفا فکند از آن باشد و عشق اخلاص است
بعد در یک دل عشق و در یک کجند و دل عشق
یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر
و اول عشق در موم است که صفا فکند از آن
عشق و بهیچ رفت و تبار عشق محروم که فیه
از آن عشق نفسانی رفت و حکم گفته اند
که نفع را با شغل و لذت بهیچ در عشق
مدخلی نیست و منشأ صفا فکند از آن است
لذت باشد و جوهر لذت بیع الاله است
ایشان نیز در مذهبیه است و سبب
صفا فکند از اهل محارک نفع باشد و
دو شئی ایشان را امتدادی باشد و سبب
و انما از محض خیر باشد و چون خیر از

فان غیر شیعیه است صفا فکند ایشان از غیر
و زوال تصور و ناموس است و چون بدی
اقبالی از طبایع مختلفه مرکب است
جسمانی که مایه طبعیه باشد مخالف طبعیه
دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص از
شویا آید باشد و چون نفسانی است
بییط است که از تضاد منزه و بهیچ است
لذتی که محض روحی و باطنی باشد
جوهر و آن لذت حکمت و بهیچ که منشأ آن
این نوع لذت باشد نام مرآت بحسب باشد
و آنرا عشق نام و بهیچ الیه باشد و سبب
از طسطن نقل میکند که چیزها مختلفه
با یکدیگر ایشان را و القیام تواند بود و اما
چیزهای متشاکل بهیچ متشاکل باشد
در شرح این گفته که چون جوهر بییط متشاکل

طالیر

بهر چه باشد و باشد و در شرح این گفته که جو
 جو باشد و بهر یک که باشد و باشد و باشد
 ایشان را یعنی روحانی و مادی و منوی حاصل
 شود و باین منفع که چه بسیار از لوازم مادی
 و در مادیات این نوع ثالث شود و بدین واسطه
 ایشان را ذات و صفات و مشهور باشد که
 مادیات و سطوح نماید و در این مادیات
 اتصال است و چون جوهر بیضی که در سینه
 از گدازات جسمانی با آن گداز و محبت لذت
 طبیعی از وی شود و بحکم مشابهت با عالم
 منجذب شود و منظر بعین مشاهده حال
 نماید و بر و آن صفات همیشه خود را در آن واقع
 و تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که
 نهایت مقامات است رسد این مرتبه حق الیقین
 و صاحب این مرتبه را در تعلیق بدین شرح در آن

زیاده فرقی نیابد و جاستعمال فرقی ندارد
 از نظر بحال حقیقتی از ندارد و سعادتی که
 دیگر آیه او در نشانه اخروی می باشد و او را در
 نشانی حاصل شود **و احق**
 امروز در آن که در کتاب است
 حیران حال از دلدار باشد
 شریک این جوهر که در آن در شریک
 نماند در اشتغال و در مادی
 بل بعد از مغایرت کلی لذت او اصفی باشد و
 هر چند در این نشانه نور بصیرت از رفائی
 است و صفات مشاهده و وحدت ذات نماید
 حلال از شوب شود که شریف نشانی است
 نتواند بود و شود تمام بی دروغ و فراموش
 در میان این در وطن گاه بخیر میسر گردد و
 برین حدیث مشهور و در مقام این حجاب

این کتاب بود و باطل و باطل و باطل و باطل
 دارد. **حجرات** تا جان میشود و باطل
 خوشایند که از آن جویند و باطل و باطل
 خیر نفوذ برای جویند و باطل و باطل
 روم بکشد و باطل و باطل و باطل
 و این بحسب این است و باطل و باطل و باطل
 مطلق و در آن مقامات و باطل و باطل و باطل
 کمال است **عشق** و باطل و باطل و باطل
 عشق و باطل و باطل و باطل و باطل
 و بعد از این بحسب اهل خدایت باطل و باطل
 غایت آن بحسب خدایت که باطل و باطل و باطل
 نیاید بخلاف و باطل و باطل و باطل و باطل
 زوال شود چنانکه باطل و باطل و باطل و باطل
 بعضی هم باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 میان و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل

هم با اشیاء و هم با اشیاء و باطل و باطل و باطل
 باشد چنانکه باطل و باطل و باطل و باطل
 موجب این بحسب اجتماع مواضع و باطل و باطل
 باشد چنانکه باطل و باطل و باطل و باطل
 انسان بطبع باطل و باطل و باطل و باطل
 انسان کفایت و باطل و باطل و باطل و باطل
 انسان و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 او است بر کمال انسان و باطل و باطل و باطل
 باشد با اشیاء و باطل و باطل و باطل و باطل
 که باطل و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 مشحون است و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 فرموده و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 جامع است که باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 شعاع و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل
 که در هفتاد و باطل و باطل و باطل و باطل و باطل

جمع شوند و نماز جمعه بجا نهند که از نماز است
بیان اهل شهر نماز حاصل شود و باز فرموده
در سالی و غیره اهل شهر و روستا شود در جمعی
و بیع بجمع شوند و نماز جمعه در یک روز یا این
ایشان یا این اجتماع مواظبت و مواظبت حاصل
و بعد از آن عموم امتداد در موقوفه و در
همه یکبار فرموده و آنرا مقید بوقتی معین داشته
تا سبب حرج نشود و حکمت آن در آنکه میان جمع
افراد امت مواظبت حاصل شود و از آنست که
که اصل محله و شهر و ملک را حاصل است و تقویت
کردن و تقویت آن موقوفه بقصد که مقام
شرعیست بوده فرموده تا مشاهده آن موطون
نسیب شد که شارع و نیز در محبت و تعظیم اوست
جهت آنکه در رعایت اقیانام احکام او باشد
و از ملاحظه این احکام معلوم شود که عرض

شارع تعین و رابط و حد و زرع غایت آنست
بقصد که بگوید که در همه احکام شرعی مثل این و غیر
ملاحظت و هم بجا نهند و اینها از حیث علم است
از روی غایت و جامع شود و اینها از حیث
که در فضیلت آن جماعت و از آنست که بفرموده
فاصله از نماز شب است و حضرت شارع علیه السلام
و السلام فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آنست
بفرموده نام کریم که نماز جماعت نیاید آنقدر و خانه
او و هم از اینها و اینها و غیره و هر یک در این
جمع و عید و بیع و حج و از آنست که احکام احکام
بجواز سبب محبت غیر از اینها و تقویت آنست که در
با اشرار است پس بفرموده که از هر دو طرف
ذایل شود و تواند بود که از یک طرف ذایل شود و از
طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرف
لذت باشد و از دیگری نفع و از آن جهت بنا بر آنست که

براعت از طریق خالی از شکایت نیست چه مراد است
 خود جبری طلبند که در اکثر اوقات مغفود باشد
 نه آید فقدا مطلب سبب است شود که ماده شکایت
 و بی عدالت که مشتمل بر عافیت استحقاق است
 این عافیت مرفوع نشود و اما حق اجداد
 منشأ آن از نیاز طریقی و عافی و انصاف است
 نفع و لذت و مقصد ایشان نیز مختص است که بشود
 از راه ایشان شوی مخالفت و مانع عفو است
 و شکایت خالی باشد و اینست معنی این حکم که اند
 که دوست تو کسی باشد که او ترا باشد بحقیقت
 تو بصورت و این بهره که بی اختیار است و شیخ اس
 سینا در مطلع رساله الطیر میا الصدور فرمود
 این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع
 به حقیقت حریت و محبت ایشان مبتنی بر لذت
 یا منفعت و هر چه مبتنی بر ضرر باشد

قابل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از این
 جهت که ایشان را بر عافیت و مغفول اند
 نه آید منع منظم علیه زاد و ست از و محبت در
 فرزند و از آن وجه که بر و حقوق و از این
 قیاس است اما از وجه دیگر و یکا و از این
 از این جهت و از این جهت نفس خود داند و
 او را شکر داند که طبع از صورت او نقل که
 و شاید که باین طرح فطرت از صفات و شکر
 و فی الواقع تصویر و عافیت جدید و صوری
 وجود فرزند است و ماده بد از او جزو می آید
 خلق و خلق سایر او و از این جهت که بد
 که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد
 فرزند را افضل باشد و چنان فرزند خود
 حرم شود و تفضیل فرزند بر خود آنان
 شمر که کنیدا و خود اکثری افضل است از این

سابقه بود و هم چنانکه باین سرور شود
 فرزند خرم شود و بقیه ازین بحث فرزند را
 سبب دیگر است که خود را منع و مفصل بود
 چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد و در
 شریک و زیاده که باین بحث زیاده شود
 دیگر آنکه بوسیله او این مقاصد و مطالب
 و وجود او بعد از خود بقای نامی پیدا شود
 این معانی اگر چه تفصیل آن در این معلق
 نیست اما شعوری اجمال این دارند شیه
 بآنکه کوه صورتی از برای محاسبه و در حق
 بحث و غیر آن این نوع از علم کافیست
 فرزند پدر را از بحث جدا و از آن جداست
 وجود او و سبب وجود پدر است و متناظر
 و بعد از مدتی برین طایفه ملاحظه ملاحظه
 بنده را بنده و مدتی او استقامت نیاید بحث

او حاصل کند و ازین جهت در شریک فرزند را
 بحث و والدین و رعایت ایشان بسیار است
 فرموده اند من غیر عکس و اما بحث برادران
 از بحث پدر و فرزند گمشد باشد جدا باشد
 مرشد و سبب وجود شریک و شرکت شریک
 نوعی از سنا و عت و ازین و آن بعضی حکما
 سوال کرده اند که برادران استیاد و شریک
 گفت که برادران یکبار آید که دوست باشند
 و باید که بحث سلطان رعیت را محبت
 باشد و با ایشان طریقه شغف و مهر بانی
 سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان
 در اطاعت و انقیاد و اخلاص او و در عت
 افتد آنکه و بجهت وجود در ظاهر و باطن
 که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکند و آنچه
 میرا شد خدمت او و آنچه باشد چنانکه بر کار

گفتند که هر کس از آنکه اشکری از شاد غافل
 باشند نادان داخل اعتبار نباشند و اگر خودی
 صوری از ایشان نباید بدعا و همشامادنا
 نادان شمارش که باز او باشد و باید که رعایا
 باشند که چون باز در شفق معاش کنند و
 بشود را شفق و مزایب حق و طلبند و آن
 و زمان به نور عدالت روشن شود و عرصه
 جهان از نور و رحمت و الفت کشف و آن
 برز و چه باشد از آن ملک از اعتدال
 باشد و نظام صالح بر ذری انقضاء باید
 نمود با الله من و محبت و چند پند است اول
 محبت الله تعالى که منبع خیرات و معاد است
 و حقیقت آن محبت جز عارفان را نمی آید
 امکان رصفت جمال و نفوس جلالت الهی
 باشد حاصل فتوح جدیدی و معرفت محبت صوری

نه بند و اگر کسی بپای علم و معرفت و محبت
 الهی کند حاصل مغرور باشد و نصرت
 حضرت حبیب الله علیه و آله صلوات الله علیه
 قال ما اتخذا الله وليا جاهلا فظنك ديني
 نماید و این محبت اعلی را باشد و خبری
 در مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
 و مرتبه دوم محبت فالدین که سبب صوری است
 او را و این محبت نالی آن مرتبه است و بهر
 این مرتبه نیست مگر محبت معلم معلم را که
 باید که او را از این محبت باشد جدا کرد و سبب
 قریب وجود و مرتبه حیاتی است و معلم سبب
 و رتبه روحانی است و مفیض وجود است
 برو و بحقیقت معلم بذور و خانیست پس
 آنکه روح را بهر شرفست معلم را بهر شرف
 باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت

و جود

حقیق باشد و یا لا ما از بحث بدو و از
برسندند که بدو را در شراری یا اساک
اشاد زیرا که بدو سبب حقیق فایست و مقام
نسب حقیق باقی و در حدیث است اولی که
من و لک و من عک و من زو جک و خیرا
من عک و ان من حق علیه القاه و السلام
نقوش من علقی عرفا بعد صیر و عبا
و چون نه مقلد درین شبهه از نا کد باشد
بحث شارح که هادی حقیق و مکمل
بعد از بحث خوئی را او کد از هر جنبه
و لهذا حضرت حبیب الله علیه السلام که و لم
فرموده لا یؤمن احدکم خیرا الا ان یشهد
من نفسه ما هله و ولد و بحسب خلقه
و آیه دیگر که مطایح دجی و معانیج هدی اند
در نا کد مال بحث شارح تواند بود بحثا

در حدیث من احب الله
ایضا احب الی فی بعضه انفقهم و در حدیث
دیگر من احب العلماء فقد احب الله و دیگر من
علمنا فقد اکریمه و نه سوم بحث رفا یا سلطان
و بحث سلطان رفا یا نا و بعضی بحث رفا یا
سلطانا او کد داشته اند از بحث بدو
این قول تحقیق و اوست چه بر وزن سیات
سلطان اشباع بدو مضبوط نیستیم
بدو سیات قرین میکند سلطان سیات
بدو قرین در و میکند مرثیه چهارم بحث
سما ریف و کلا و باید که هر یک در مرثیه
با و دارد و غلط مرآت بحث نماید چه غلط
تخطی حقوق و مرآت ظلمت و من فیها
و خیانت در صفاقت از خیانت در اموال الغر
جد آن خیانت راجع به صفاقت نفسانست

اشرف از جواهر نفسا نیست و اسطفا
 گفته که بحث معشوقه در ذوق و نه در جفا
 در معشوقه و نه در بنده شود پس باید که با حق
 تعلق طریقه عدالت مسلوله دارد و با مرتبه
 محبت که خواست حاصل کند و مقتضای
 آن عمل نماید با حق و طاعت و طریقه مناسبت
 با او و چون فریب و باغیر از آن را میمنت به
 انقیاد و احکام و مراعات و تقطیع و حرمت
 و باسلامتین از اجازل و مطاوعت و باوالله
 با کرام و خدمت و با مرئوسان از امانت و ادبی
 و محالست و حکما گفته اند محبت نعم نعم علیها
 پیش از اسناد عکس چه فرض دهند و احسان
 کنند فرض خوا و خواهند داد و شد دارند
 و عتبه با آید ایشان مضر و فایز اند اما فرض
 دهند حوزان جهتا استخلاص خو خود مستلزم

فرض خوا خواهد خواهد بحقیقت ما خود دور
 داشتند باشد بخلاف محبت که محسن الیه
 بی توقع منفعت دوست دارد بلکه از آن جهت
 که فایز از آن میخیزد و محسن الیه را محبت
 با محسن باشد بلکه او را با لذات احسان
 دوست دارد و محسن را با الهی میخیزد محسن
 جد و سعی در ایصال نعم به محسن الهی نموده
 پس شیبه یکی است که مایه را به شیبه و عقب
 حاصل کرده باشند و آینه آینه دوست دارد و
 صرف آن صفا و رعایت کند بخلاف کعبه که
 بی شیبه مایه باور شد که فردا و نماند و در
 بدلا از احتیاط معین نماید و لهذا ما در ذوق
 دوست دارد از ذریعه معانسانه و ربع و ثعب
 در تریبش و پیشتر نموده و هم از سبب و شایسته
 شعر خود را دوست دارد و ایجاب با آن شیبه

این نوع صبر

از دیگران باشد و چون محسن الیها فالیه
و انوار الیهم در حق و فیض لا محاله محبت او
محسن را در بر میسر نباشد پس نباید بر تقدیر
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس را بنشد
و محسن را انواع محبت است که منشأ آن محبت
خیر و کمال عظیم باشد که لذت آن عظیم است
و متعلق بچهره نفس و عوارض و از این جهت
که قوا و ادیان محبت را و صفت اخلاص امین
محفوظ است و نباید و نمی توان با محبت آن را
نیست بخله و دیگر انواع محبت که بر او است
زایل شود چنانکه مضمون الیها الخ می شود
بعضی بعضی علل و الیها المقتضی می باشد
و این لذت بجهت و فیض حاصل شود که از
اکتساب نگاه فاضله فارغ گردد و بیفتد
به راه و دنیا را و عالم عظیم حیات سرش

شده باشد و حدیث صرف و حق محض
و نفی آری و لذت سرمدی محفوظ شود
از این که در برده اسرار زمان بود
از علم لغیر این و از دوش را شوق
و این صفت بلند در بر محبت کمال است و این
جهت حکما او را قوی و عاشق سفادت است
اعضا و کرده اند چه نام است همیشه از آمد
قوی طبیعت و نفسانی و عیان و تعلقات
حاجتی که در بحال این کمال رخ نماید و تا
سالک از خودی خود که ابعاد سازد و محقق
مراحل است نکند و بساحت وصال رسد
وصال و مشاطت کجی ز خود بگذرد
که در میان تو و او بجز تو خالی نیست
گویند سعد و دل را از جدی افکند
خود را گذاشتم قدری بیشتر شدم

و اگر ساطع الیسر گفت جو غلامی نمایان
دوست دارد نهاد او کند چنانکه دوست
نهاد مصالح و دشمنان کند و در اخلاص
می آورد که این لغظت که در لغظ طلاق
نکند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر در
و سنت بسیار است قال الله تعالی
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا حُذِرُوا مِنْ غَلَا
بَلَدٍ در حدیث قدسی زیاده از این است
چنانکه فرموده فاذا احببت کتبت
الی اخر الحدیث و در حدیث دیگر وارد است
من احببت قلبه و من قلبه فلیه دیده می
دیده فاندیش و هم ساطع الیسر گفته که
نشان بدهد منشا و انشی بود و اگرچه غایت او
انسان است و نه آنکه به حیوانات مرده را
شود و اگرچه غایت او مرگ است بر مجموع قوی

صرف کسب حیوان الهی کند چرا که بخت خود را
بخت کند در کت و بخت شریف و عقل از جمله
اشرف جمیع موجودات مشتمل بر جمیع
الهی و قال علی علیه السلام و نه علم از
و فلک نظری عالم امکان و صفی و کل
مقام آنکه باطن و اخلاص نظر بر غایت و غایت
اصحاب امور و حیوان غایت کبری که با
کونیکی بر وسیله قدرت و ارادت چون از
دیوان غایت کند ساطع شهادت آمد خویش
بسط نورانی بود که معرفت حکما آنرا عقل اول
خوانند و در بعضی اخبار دیگر آن عالم علی
رفته و اکابر بایده کشف و تحقیق آنرا تحقیق
محدیه خوانند و آن خود نورانی خود را و
بدع خود را و اینها از سیدان و سادات
خواهند شد و افراد موجودات جهانند بود

مفسر

وخواهد بود بمانند و نامت خفای تو را عیا
 بر سبیل انطوائی علیه در حقیقت او مندرج
 و مندرج بود هم چنانکه در ششست تو عی از
 اشغال بر اعضا و اوراق و شمار و موجود
 در مواد عیبیه بر لولهای مزین که در آن حق
 متکراشان بکن حق بظهر فعل و از کم غیب
 بقضای شود می آید توح الله ما یشاء و یشاء
 و عینه ام الکتاب و جوی سلسله ایجاد بانه
 شموله رخنه رخا می موجودات کافیه اعلم
 جسمانی که متحد بینه و موطن بدله و مظهر قوت
 بجلالت الیه و ظهورات نامشاهی است
 رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موقوف بر
 نامشائات متغیرات صفات آن باشد
 بی قرار بجمعی نمای که جای بخند و ناسدند
 یعنی فلک و وار که داند حرکت دوت

اوضاع غیره از فاعل فعل آید و هر چه
 معین که منوط و مربوط است بآتش را به و
 از سبب و بی خود است که آنرا عقل فعال خوا
 و نهایت افراد عقل است در سلسله وجود
 جدید و آینه هیولی اعضا نماید و چون
 ایجاد منتهی بملک شد حکمت حکم
 جلالت قدرش و در حق حکمت اقتضا حق
 که جمیع کالات مراتب سابقه در نشاء
 انسانی که اشرف انواع حیوانات است
 و انشیام یافته فاضله عقل قدسی که سبب
 ایجاد بود درین نوع کرامی بصورت عقل
 مستفاد ظاهر شود تا جبرش مستطاف
 باین مرتبه بخیل شود و بقا لم اعلی که مرتبه
 عقل است متصل کرد و فقط نهایش که
 سائر منطبق شد و آید وجود بقوت

بر روی نمودی تمام سراسیمه کرد
و بر آن سرگویی بود کار **است**
ز اینجا همه جهان سفر کرد
بسر و سرشت که هم جهان که فاضله کتاب
عقل قدیمی بود خانه آن نیز عقل افشاست
که بمنزله دانه که بعد از انشا ط در صورت
و سعه و داف و سیر در مراتب کثرت و بیان
تغیر در آخر بصورت جمیع شمار و حد
کردار و نظایر شود و سراسیمه و ری
که در جمیع مراتب موجودات از رو و طایفه
و جنایات و علایات و سفلیات **است**
در اقلیت کامله رابطه نظام عالم اجتناب
بصورت حرکت و جمیع ظاهر شده و در بعضا
نمیست حرکت معنای موی و ذرات و در
ناطفه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت

طلح حرکت چندی داشت که در عرف ساجد
آیه دوزخ و شهود آنرا محله لغانه علی دانه
خوانند
از خود بجای آزار که نمایا سفر کرد
هم عین سفر بود و هم او خا صلا **است**
نویسند و نیست در نیزه بحقیقت
از عین شهود نوی کرد و روشن عین
و حکما گفته اند که مردم بعضی حکایتی
و طهارت اعیان ملکات رذیله محبت با
و این طایفه نادارند و بعضی بنا بر آنکه فکر
و رویت برداشت ز دایره مطلع شوند از آن
اجتناب جویند و قیاس **است** و سطره
بوعید شمرید و خیر و عباد و جانوران
شروع اختیار کنند و قیاس آن که در طایفه
اولی اختیار بطبع اند و طایفه ثانیه اختیار

تعلیم و طایفه ثالثه اخبار و شرع و شریعت
 نسبتاً این طایفه مانند است نسبتاً یکی
 او را طعام در رکوع و این بشرعیت می‌باشد
 نشود هم جلدی باشد که یکی را آب در رکوع
 و در اینجا او هیچ جلدی تصور نشود
 شکی نیست که طایفه اولی اشراف اند و این
 مرتبه ابرار است و از انجاست که حضرت رساله
 بنیاد صلوات الله و سلامه علیه در شان صبیبه
 که یکی از اکابر خطابه بود فرموده نعم العبد
 لولم یخف الله لم یعصم یحیی بنده است صبیبه
 که اگر فرضاً او را از سر جنای بنودی هم جای
 بر مقصبتنا طعام نمودی **مفسر**
 در اقسام مدینه حکما گفته اند که ثلثه
 قسم است یکی آنکه سبب از آن خبر خیر است
 و آن مدینه فاضله است و دو آنکه سبب آن

از بستر شود یا شد و آن مدینه غیر فاضله است
 و مدینه فاضله یک نوع پیش نیست چه خواند
 که در تعالیست و طریق خیرات متعدد نیست
 اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه
 اجتماع ایشان غیر نوعی نطقی باشد و چون
 غصه و شوری و آن مدینه جاهلی خوانند دوم
 آنکه از اشغال نوعی نطقی خالی باشد و لیکن
 این نوع را خادم دیگر قوی دارند و همین معنی
 سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه
 فاضله خوانند و سوم آنکه اجتماع ایشان
 موافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینه ضاله
 خوانند و چون عیال از حضرت صاحب فرمودند
 امروز ما بی جمع مالک می‌رویم از قیلند
 فاضله شده و ایضا حال مدینه غیر فاضله هم
 مساوت از حال مدینه فاضله می‌نوازاند

صوفیانه غنا و غلبه شفا صیل مدینه فاضله او
 و از این است که اساس اجتماع اهل آن
 کس صفات و دفع شر و نور و سرافراز
 هر آینه ایشان را در اعجاز و حقه و اعمال و
 اشکال باشد و با وجود اختلافی است
 بنابر احوال طریقی سرایش موافق باشد
 بیک خانه شادی شوند و چون بنا بر چیزی که
 سابقا ایمانی باز رفت نفوس ایشان در
 قوت نظر و غیر شفا و شاد و مرتبه اعلی که
 آن نفوس مدینه خوانند بصل عفو و شفا
 و مرتبه اسفل که بیدار مشاهده می نماید
 بجهت برادران این طاعه در امور و دنیا
 که در اشرار حکمت و شریعت در یک مرتبه
 نتواند بود بر ثواب و در عقاید که با ایشان
 رفت برین وجه است که در هر دو امر یک

شریک باشند اگر چه غیر محقق اینها صیل
 اطلاع نباشد و معاشرا آنکه طریقی است که
 نباشد از این می بیند و از الوات تعلقات
 طبعی میجوید و بعدا حقیقت را بصفا جلالت
 کمال دانند و بر کیفیت صدور و سلسله مرتبه
 از مبدأ تحقیق و افع مطلق باشند و بعد
 نفوس این وجهی که مطابق نفسانی باشد
 تصور نموده و چون نفس را درین نشان
 قوی بیند و شفت که بسیار از ادراک صورت
 جسمانی میکند چون خورشید و ماه و
 و آن قوی را بحسب اختلاف امر جدا و جدا
 و کدورت را بشود و در هیچ وقت هیچ یک از این
 قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل است
 که در آن حال که نفس ایشان تصور آن
 متعسر گردد و آینه در آن قوی صورتی

رسد

شایسته ایم آن معانی متکسر در جوار کمال
 سادگی و صوری و ریشه در شاه علی
 پیاوردان و نسبت آن صورت آن حقایق
 است و نیاید آنست که معانی و آثار آنست
 و اطلاق شده باشد که در جهانیا است
 شود و صورتی پیدا داند که آن حقیقت
 و را در صورتی و معانی و موهوم است این
 طایفه احاطه اولیا و اساطیر حکما باشد
 و متصل با مرتبه طیفه است که اهل آن از
 عقل و فاعل باشد و غایب سیرایش است
 به معانی و همیشه شود لیکن داند که آن حقایق
 در نفس خود آنان نبوده است و معجزه
 و در جهان و معنی طیفه اولی و معرفت باشد و این
 طایفه اهل ایمان اند و فرمایند این مرتبه طایفه
 باشد که بر اعتقادات و معنی نهاده باشد

و سیرایش از دره معرفت و معانی و معانی
 در کمال و اما به جهان طیفه اولی و معجزه
 باشد و این طایفه اهل ایمان اند و فرمایند
 طایفه فاضل نظران باشد که اهل نور است
 محسوسات میسرند و دیگر امور تواند که در این
 و صورت پیدا افتاد کند و این امر مستحق
 تواند شد و چون هر یک بقدر و معنی خود است
 جهل نمایند و نه باید استعدادهای و اولی
 شعیب و موسوم نشوند بلکه هر دو را و در
 قند حقیقت باشد و چون طایفه شریعت
 افضل القلوات و ایضاً معنی است که
 این است و آینه بقیض امرش از کمال انسان
 عقلیم باید که جوایع کمال او و معنی باشد
 که هر کس را بقدر و حوصله استعداد آن حقیقت
 تا در کمال معنی و توفیق علی الخافه و معانی

و انقاص

فغان بود و نریک از منعشان **لال کمال**
 بحسب اختلاف مشارب و ادوا و از مشرب **عالم**
 نور و شرمینا و نسکین فطرت طلب شود
 درین مکان که آری جیبی بر سازایان **فیش**
 و کریمانه آری به فو پیمان تمساید
 و ازین جهت که آیات اعجاز عیانت فرای
 و کلمات عذایست خفیه جنت نشانی
 که احکام حکماش میاید که شایسته **انها**
 بقواعد از راه نظر و شمس و غایده انقطاع
 بمقاعد از محله گاه محکم است و گاه **نیش**
 و خفایان معانی که گاهی در وفات **عمل**
 قدیمی که مشربان از شجره است جلوان **مقد**
 و گاه در بلاد بر صور خیالی و اشباح **مثالی**
 معاشر جبه در برهنه عرض آورد **مست**
 بخار عالم احسن و لویان نازده می دارد

بیک اضطراب صور و راه بوار بابت **مینی**
 و حکایت کاهی در کاش فاسر های **و جیبی**
 تحقیق و لال معانی نادر مشارب **جیبی**
 نرم طلب برزند و وفای در جام **مجدد**
 سبب معارف و حکام مشربان **نویز**
 و گاه ایشانرا مخلص و غایب عیانت **مش**
 و فایده نام کبریا بقدر مقدور **معد**
 نموده باشند و هر چند میان این **طریق**
 صور اختلافی مخالف باشد **فاما**
 اشک در امر خیالی و انهاد در **مخت**
 فاضل میان ایشان نصیب **فما**
 و حکم مقدر در توحید **کمال**
 متعاضد شوند و از کار **مندی**
 اول فاضل و ایشان **جیبی**
 اندر مینماید ایشان **مطلوب**

شد
اند

خام و حاکم که کامل که یقین اورا از انانیت
منوع نشان دهد و مضاعفاتش از معنی نشان
موجودات است دور و اول است و ایضا
باشند که علوم را بجا ال انسانی و عوشت کنند
و بمواعظ و نصایح از زایل منع کنند و بقیه
جدید و خطای دشمنی عقاید با خیال انسا
از انصاف نگاه دارند و مضاعفاتشان علم
کلام و فقه و خطاب و شعر و نظایر آن باشد
سوء و غدر از قاتان طایفه باشند که موافق
خواهند علی بن ابی طالب علیه السلام دارند و
مقادیر ایشان برای آنان موافق باشند و
ایشان اصحاب فاشیقا و هندند و خط و
باشد چهارم مخالفان و ایشا طایفه اند
که میند از انضام و عقاید نگاه دارند
و خط و بار و قلام و خط و کتابت ایشان

مربوط و ضاعده ایست که خارج از قوس و قوسیه
 بر آید اما اموال و ایشان از جاعی باشد که
 بر شیب ماکول و ملبور این طایفه از ایشان
 شوند خواه از جنات معادلات و ضاعات و
 از وجوه خراج و ضاعات ایشان حرف
 و کتاب مشتمل است و عدالت مشتمل است
 که هر طایفه از این طایفه را بر شیب از
 طایفه دارد و مرشد خود دارند و باید که یک
 ضاعات مختلف مشغول گردانند زیرا
 که موجب تعمیر طبعه شود و هر کدام را یک
 معشیه نتواند رسانید چه کس بر ضاعه
 و قوس و قوسیه را قوس اند و قوس و قوس
 بر هر قوس دارد و در مرشد قوس و قوس
 منظر کل قوس و قوس و قوس و قوس
 او را اینجا تا اشیاء باشد که با قوس

در آن نصیر پیش از آنکه مشغول باشند
 دیگر ضایع منع نمودند و لیست مایه کاه را
 مانع و ثانیاً مایه آوری و درجه آید در نظام
 داخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه
 فاضله خارج اند و از ایشان بعضی منزله آلا
 و او و ایشان طوایف باشند و اگر قابل فضیله
 باشد شاید که بر مرتب فضله بکلی رسید و
 الا ایشان را با عالی که سبب ضایع نمودند
 ماند داشت و بعضی منزله کاهان باشد که در
 مزاج و مینا نیز پیدا کند و از این جهت ایشان
 توایف خوانند و پنج صنف باشند یکی مایه
 که با فعال فضل و شعاع ایشان منتهی شود
 و لباس نهد که شلبس کردن تا بان لبس
 با عراض فایده دیند و اعراض کاهان دیند
 چونند و در مکر فایده هوا و میل را تا ایل

برای ایشان عالی باشد و بنابر قواعد ملک الحیل
 و بنا و میل خواهند که موافق شری طبع خود
 شعاع باغبان که احکام از شاه عادل بار
 فاطمه نام اطاعت و انقیاد او واجب
 کنند و میل نیاز شاهی دیگر کنند و بر هر کس
 این طایفه شجاع و شعله واجب چهارم
 که برب قصور فهم بر اعراض قواعد ملک و نظام
 حکمت فایده نشوند و آثار معانی دیگر
 و از بناده اقامت مخفف باشند و اگر این احکام
 راجح باشند و از ثقت و عنایتی باشند
 بر شاه ایشان و از ثقت بنجم مفاطال که
 بحضرت نرسیده باشند و از جهت طلبه
 در عاری کاهان اقدام نمایند و با غایب
 در یازار و فاضل دکان خود فریبی
 و خود را در صورت دانایان و تقوای نماید و

انکه خود میسر باشند اینهاست از اصنام
 نواب مشهور است **در بیان**
 ملک و ادب ملک و ادب پسر میسر شود
 میشود که مرید سلطنت از جلال نعم الهی است
 که از خزان الطاف شاه **بعضی** از افراد
 عباده را از این شرف و جود مرید باز رسد که
 حضرت مالک الملوك یکی از خواص عباده
 برستد خلافت خاصه مکن و استعانتا نوان
 عظیم حقیقی بر روی باحوال او انوار و
 مراتب و جود و کافیه فی نوع برای و حکم
 سازد ناهید را علی اختلاف مراتب روی
 بقبله بازگردد و از شاه او باشد و کلام
 وارد است که باز شاه ظل الله است در زمین
 که هر مظلوم از آسپناش خودش زمان
 با او آورد و شکر این نعم عظیم و عطیه کی

رعایت عدالتش میان اخاد برابرا و افراد
 چنانکه هوای کبر یا دوا و انا جعلناک
 خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس الحق
 اشارتی بآن توان بود و بعد از تمیید
 مقوم نگاشته میشود که هم چنانکه
 بحسب عتد اولی منقسم به فاضله و غیر فاضله
 میشود سیاست ملک نیز دو قسم است یکی
 فاضله که آنرا امام خوانند و آن نظم مقام
 عباده است در امور معاش و معاد نام
 یکی که کالی و استبر و هر آینه سعادت
 حقیقی لازم او توان بود و صاحب سیاست
 بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در
 تکمیل سیاست مقنن و بیضا جبر است
 سیاستا ثار و لوازم آثار از کانه عباده
 در برابر و فاضله خواهد بود **بعضی**

خبر

خدمان شاه و درع شما سمعند
 طلع الشمس طالع عرش خلد
 این قسم را مثال درویش افغان عالم نازد
 صاحب نای سلیمان کجا فی است که اکابرند
 کشف و تحقیق خشن بظهور می آید
 روزگار نجسته آنرا که صبح ما در وقت شب
 التماس فرموده اند جبارتک زمانی ملک
 و ملک دار و نفی مرجه تمام فرود و طوا
 اتمام در کشتن ما از ان خوار شد زمین آید
 کرک و پیشروان ان کجا آب خورده شاهین
 و در باج در لیک آشیان خواب کرده الهی
 افتاب و عدل شرک استعد اجناس بشر
 و غریب عالم رسانند در مزارح از انعام
 روزافروز را از ان غیر الکمال ذوال و
 عبود و بال مصون و ما موزد و میساست

و انحصار

ما قصد و اما ثقل خوانند و مراضا است
 استخدام عباد الله و بحمد الله باشد
 و ایشان را دوا می باشد و باندک عالمی بکند
 دنیا و می شغل بشمار و ابدی می آید کردند
 باز شاه طام جویش است عا که بر سر
 منند و آیند اساس از شتاب لغای عدالت
 الهی کینه خند کرده و بنامند شوق بر کار
 خرو و از و انند که بخند و ریز که خسته بر
 کبر و کنج خرا می معور شود و از و ان بی طمی
 که از دست موری خفیه را باند سفر سلیمان
 نرسید و از و ان فسان خودی که مر مشهور
 از مال و ظلم و انی فواشانه آل آن خبر
 ناله زار باشد بیال شراب که از خور و لاج
 بر کشند از خنده آن خبر که خونی حاصل شود
 و از فشا آن خبر خوار آلام و اسقام بر آید از

و کان

رواغت فیه ویک بقار شد بدو در دایم دیو
 ساخت و از کینه و رواجی که از محاجی بدایع
 را بنید بالشر مستند شد از خیال ترازی که
 سیریک کانه مال ثبات بیست سال از یافد مانع
 نیرضا فتوف جوشنی که از وجه کدبان
 سازند دافع بر لای که در بلک از سیام خود
 اما اصحاب دولتی امان یافت که با حین
 درویشان ضایق دل بهاء آورد و وصول به
 مقاصد و مراد بلند محیی زاد دست دهند که در
 وقت عوجا سقار و افهام احوال و اخطار
 بدو در راه ان خطاط عیان مد رسد و ساکنان
 خواست تاج سلطنت بر سر هر دی قرار یافت
 که مدد از خطاطی بیابان از ناحی بخش طلبید
 تحت علامت شرف از سایه شد که فیض از
 باطن پاک کدبان از فغان کرد و در نوبت کرد

بر در سبک زینا قلند باشد
 که سنانند و در هند افسر شاهنشاهی
 خشت زیر سر و بر نازک مفت اختری
 دست فده نکر و منصب صاحب حاجی
 جنیت کشان سفار شان از لای کلکوت
 خوش خرام و شب نیریز کام اشبهت صبح ادم
 شام بر طوطی طاجی فانی بندند که نهضت
 از بازی غرضش محتاج صلاح حال و فراع
 عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یب
 بعضی کیمت بازی و منند جهان بیای
 ابر آفتاب و نغم خنک ماه در رنق
 قمر و دافه قضا لبوا از خرواز عال
 مقدار جوده باشد و شمع لحوال سلاطین
 گذشته و مشاهد دولت در افروز خیرت
 صاحب زلفی ظریف ز دانی شاه دی عدالت

بر تحقیق این مدعی و قصد یقین در صحت آن
 کیست درین اعتبار کسوزه و زین غفلت
 بصیرت زود باشد و صاحب نیاید
 بقانون عدل شمس بود و رعایا را بجا
 فرزندان و دشمنان داند و حرص و حریص مال را
 مغرور و غافل گرداند و صاحب نیاید
 ناقص شمس بقواصط ظلم نماید و رعایا را
 نسبت با خود بجای نهد که بلکه متناهی شود
 داند و خود بند حرص و هوا باشد و بجا
 بمقتضی الناس علی دین ملوکهم در سیر شایع
 سلاطین زمانه خود جزو تمام زمانه باشد
 با دشت عادل باشد هرگز دوی در عدل
 و کتب فضیلت باشد و اگر به خله و این نوع
 مردم را میل بدروغ و جرم و سایر زایل
 باشد و از انجاست که در حدیث مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم و روایت اگر سلطان
 باشد او را از چشمه که از رعایا صادر شود
 نصیب باشد و اگر ظالم باشد سرشبه که از
 ایشان ظاهر شود شربک باشد و حکما گفته اند
 با دشت باید که درویش حاصل باشد و آن
 طویش آن شهید خلاق و حاصل شود
 و در و صاحب درویش و مکرش و آن نوع
 قطره و کجاست بجهت دست دهد و سوزش
 عزیمت و آن برای صواب و فواید حاصل
 و اما غم الملوك و غم الرجال خوانند
 اصل در کتاب نه خیرات و فضایل مشایخ
 و حکایه کرده اند که ما موز خلیفه را شنید
 کل خورد و میاشد و نیز قاسطه صادق
 بزیح او را یافته و چند آنکه اطمینان
 نمائند معالجت طبعی را در آن از آن

نه بخاج مقرون می شدند و روی که تمام
 جرم کرده بود و کشت احضار غوده درین
 باب مطارحه میکردند یکی از نمازخانه
 آمد چون حال مشاهده کرد گفت ای
 فاین غره منور غماش الملوك ما موز اطبا
 گفت اخراج علاج نیست که بعد از این
 باین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر نفسا
 سدا بد صبر بر فجاج مطالب اما نیست
 و در حدیث من فرغ یا یا و لیج و لیج نیم سا
 بطرح در مال مردم مضطر نشود ششم کبریا
 موافق هفت مرتبه صبر بر آینه موجب اجابت
 خواطر و مهربانی و وفای خواهد بود و این
 ضروری نیست اما اولیسا ما فی ساری
 بنویس تا آن چهار خصل که طریقتی است
 و صبر و عزیمت حاصل توان کرد پس

چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت بادشا
 دینار شاه با جمیع این خصال حاصل است و بهای
 سعایح اینست و جلال و اعلی و چون بنویسد
 یافست که بارشاه طیب عالمک و طیب بالامر
 مرض و اسباب و کیفیت علاج از کفری نیست
 بر هر آینه بر سلطان و امیر باشد که مرض ملک و
 طریق علاج بشناسد و چون بنویسد عبدالرش
 از انعامی عالم بیاض طریق مختلفه است
 که هر یک ازین طریقت در مرتبه خود باشد
 و بعضی که فطیفته ایشان است قیام نما
 و نصیبه که ایشان را کاف باشد از ادواق
 و کرامات بعضی جاه و مقام ایشان است
 مزاج مدینه و مزاج اعتدال باشد و امور
 انشطار معلوم و چون از قافله منحرف
 گردند برآیند نمودی با خدای شود که موجب

الحلال رابط الفتن و سب قساد و اختلال
 چه مقرر است که مبادی دولتی اعمالی را
 جاعل است که در شمول و غلبه اعضا شخص و
 باشد چه بفرقه بفرقه جاز باشد که شخص
 در عالم پیدا شده باشد که قوت این هر
 داشته باشد و هر آینه هیچ یک از آنها را
 او مقایسه نتواند کرد و اشخاص بسیار
 مختلفه که با باشند بر وفقه شواله کرده
 مگر آنکه میانه ایشان تا فی بین طریقی
 حاصل شود تا بفرقه شخص واحد باشد
 که قوت او پیش از قوت این خواهد باشد
 امر هیچ کس نبی و حدیثی تا فی حاصل نشود
 و از وحدت خدا نشأت جانها از پیش کوشش
 بر مادم که سلطان مقلد عدل و دین
 ان طبقات مردم را در مرتبه خود دار و

از غلبه و قیدی و طغیان با دین منع فرمایند
 مملکت با نظام باشد و اگر بخله فایز
 بر طایفه را داعیه منع خود غالب اند و
 دیگران بخیرند و بواسطه افراط و تفریط
 رابط الفتن الحلال اند و بشخص معلوم
 که در دولتی نامیان اصحاب آن موافقت بوده
 و سلوک سر عثمان بن مسعود اند و در
 نباید بود و چون ظلم و عدوان در میان
 ایشان غالب شده روی بر والی نهاده
 بغضضای مقدمات سابقه اهل زمان
 بر طریقه سلاطین باشند پس چون آن شاه
 و اشیاء او در ظلم کوشند مگر یکی را نیز داعیه
 ظلم که در قشرش کف و نساجه کشاید و میل
 بقلبه کند و جانها بفرقه رفت و در عالم
 جمع کردند پس آنکه مودی بقساد و اختلال

شود و لهذا حکما گفتند انما الملك بغيري مع
 ولا يبقى مع الظلم و حکما گفتند دولت
 بدو چیز نگاه باید داشت یکی شایسته و انصاف
 میان موافقان و دیگر عینارعت و اختلاف
 میان دشمنان هرگاه که دشمنان هر یک
 مشغول باشند ایشانرا فتنه فتنه می
 نباشد و از تیرجه جوی اسکندر در ملکوت
 دراز غلبه کرد که هر یک تعدد و عدد بسیار
 بودند اندیشه کرد که اگر ایشانرا میگرداند
 میاز انصاف نماید و دفع ایشانرا مشغول
 و اگر انصاف ایشان نماید از قاعدت
 و عدت دور باشد و یا حکم ارسطاطالوس
 مشاوت کرد حکم فرمود که ایشانرا مشغول
 سازد و هر یک را حکم مشغول و تیرجه نماید
 تا هر یک مشغول شوند و توانست ایشان

و مرده

این میباشی اسکندر ایشانرا ملوک ساخت و از
 وقت تا عهد آورده شد تا که ایشانرا انصافی
 که بسیار ظهوری توانست کرد و بیست و پنج
 که انصاف و خلوص با یکدیگر شکافی دارند تا
 اعتدال بودی حاصل شود و هم چنانکه اعتدال
 مزاج از دو واج عناصر در حد و کافور
 حاصل شود اعتدال مزاج بودی نیز کافور
 چهار صنف تصور شود اول اهل علم و
 علمای فقه و قضاء و کتاب و حساب و هند
 و مختار و طب و شعر که قوام دین و دنیا
 بمساعی اهل علم لطایف اعلام ایشان مشغول
 میباشند و ایشانرا بمنزله آینه در میان
 و همانا مناسبتی که میان علم و انصاف
 بصیرت نافه از آب روشن تر است که انصاف
 لا یجوز انما بود و در اهل شمس جوی

شعاع

و بجای آن از بخار ساز فلاح و هو که نظام
ایام بی اندیش به شیخ صوفی کیه کرد ایشان
نرسیده و معاد قمار اهل نفی غدار بی آتش
ضاعف آمار ایشان از لاف اهل لیسند
ایشان بمرله آتش اند و بجهت سبب از آن شر
که بایل اجناس از غدا آتش از اجناس طبع
کار و ای ایضاً نیست سوم اهل معامله
تجار و اصحاب باعش و باب حرف و صفا
که بوسیله ایشان سادگی اسباب افسانه
مطالع شریف میشود و اطلاق و شهادت
انتهای و از او هر یک منع و مخطوط شوند
مناسبت ایشان را که هر شوق و فانیات
و مروج روح حیوانانند و بواسطه مروج
او هر گونه تحق و تقابیر از راه سامعه
افشانی میرسد در نهایت ظهور است چهارم

و باعث جزو زکات از دو مقام اول اهل علم
مدرسه ثانیات و وثبات و ثبات و بی واسطه
ایشان ایفاء انعام انسانی در جبهه
و بجهت ثبات و ثبات معلوم ایشان از اجزای دیگر
طریق و وجود چیزی زیاده نمی کنند که نقل
موجودی از کسی به کسی یا از جای به جای
یا از صورتی به صورتی میباشد و قرب ایشان
با خاک که قند کاه سایه از افلاک و مطمح
اشعار انوار عالم باک و مظهر غایت مصطفی
و محمد عجیب گفته اند در نهایت وضوح
چنانکه در مرکبات و کجای از عناصر از
واجب و جزیه و الاغشال و فساد اهل و
اجتماع مدنی بر علیه یکی از این اصناف و صفات
دیگر سبب بطلان نظام وجود و اخلاص
و غایت تکامل و سبب از اصناف و اهر در احوال

مرگش از آقا و نظایر بموت و مرگ مرگ بقدر
 استحقاق و تقییر فرمود و بی چینی و یک طیف
 مردم بچ استاول کسائی که بطبع خیر
 و خیر ایشان منعمی یعنی باشد چون علماء
 شریف و شایخ طریقه و فاضل حقیقت و این
 طایفه غایب اتحاد و خلاصه عباد اند و مبط
 فیض از این و طبع نظر غایب از این ایشانند
 و بحقیقت دیگر طیفات بطیفیل ایشان
 منها رتبه و وجود در آنند **و**
 بنا که مایه لطف که کاجها
 نو نمائی و عالم در میان طیف
 و حکما گفتند که باز شاه این طایفه را باید
 که نزدیکی طوائف بخود دارد و فائز از دیگر
 طیفات حاکم که اندک فضا اند که نگاه دارا
 علم و نجاست حضرتش باز شاه مرقه باشند

شاه ترش و دولت و ثریا بد رفقا و باشد
 کرد و اند که حسن بود که در عهد خویش و آلی
 ملک ریونی و بخت حکما و علما از سادین
 روزگار خود ممتاز نویی بفرآورد و هم رفقا
 و در بنیادی فاضل علیه شکر اسلام باشند
 و بر کفاد سبیل و تمام یافتند بعد از آن
 بنیادهل روم عموم یافت و از اطراف شکر
 جمع کرده روی بشکر عراق نهادند و ایشان
 انهم یافتند و بعضی بقدر سبیل شدند
 ملک روم بنشین و بسیار از خود بخود
 و در میان ایشان شخصی بود ابو تمام از
 ری و چون معلوم کرد که از ریت گفت تا بیضا
 دهم بد باز شاه خود برسان گفت بلی خدمت که
 گفت حضرت بود را بگوئی که از سلطانین
 قصدا هم که عمارت از خرابی از اما خور از

احوال و سیرت و آن مختصر بود مرام معلوم شد
که آفتاب دولت از هفتوز شو جوارج کمانه
و شرف و درندار ج افیال جبر انکس و آفتاب
دولت در وی تخصیص زوال و مغربا قول
نمزد و دیکان خضر و او حکما عالم اعتبار
نام دار چون بن عمید و ابو جعفر خازن علی
بر قاسم و ابو علی نایبی باشد ج اجتماع این
طایفه در فضا بارگاه بود لیل بر دوام آبا
و از دیاد جاه و جلال باشند ازین جهت
ملکت نوشتم طبقه دوم کسانی که
بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان بهشتی نیست
بناشد و بنده این طبقه ان طبقه اولی است
چه حال کمال ایشان بحال ارشاد و اکمال است
و بخلف مخلوق با خلل و آلی می مشرفند و این
طبقه اگر نیز بود کمال بحال باشند از درجه

بخیل فاسد و این طایفه اگر می آیند باشند
و مصالح و موزایشان بکلی طبقه سوم
کسانی که بطبع خیر باشند و شریف و این
طایفه در ظل اما بحال آیند باشند و خف
جناح را وقت بایشان بود و از فساد
استعدا و محفوظ ماند و بعد از مکاتبات
لا یوزن بعد طبقه چهارم کسانی که شریف
اما شایشان شعبدی نیست شود و این طایفه
تخفیر و اما نباید فرمود و بر و اجزای اعظم
و روادع نصایح ایشان از فضایل مع
نمود طبقه پنجم آنان که اشاره و این طایفه
بغیر شعبدی باشند و این طایفه اخلاق
باشند و مضاد طایفه اولی و این طایفه
جمعی که آیند به صلح ایشان باشند و این
تدبیر آیند و و جمعی که آیند به صلح ایشان

نماشد اگر ایشان غیر شامل باشد از شما
بمقتضی دایمی صحیح با ایشان عارافه نماید
اگر ایشان همیور باشد باشد از ایشان
ایشان شرف و عقلا و اجبا باشد نظری
اصح فاولی و دومی دفع شریکی است
و آن منع از مخالط با اهل مدینه است و
دوم فید و آن منع از تصرفات بدینست
نقی مانع است از دخول در دوز و اگر این
امور منع نشود حکما در جوار فضل او
خلافت ظاهر افعال ایشان که قطع
که آن شر باشد مثل دست و پای و زبان و
چشم از خواست آنها نماید و خواند که در
امر تنبیه شریعت حقیقین بود و از نادان
محرز باید بود و در موزه و غیره حلال
و قد ظلم نفسه و بر فضل شعوفت باید بود

بشر غاشق و فضل باشد در جمیع باید
بخواند که سینه باید و لا تاخذکم بهما رخصه
وینا اقمم خواند که طیب برای علامت این
اعضا قطع عضو چنانچه واجب میدانیم
از شاه نیز که طیب عالمست حکم مبر اول
شاه گاه باشد که بجهت مصلحت عام نمی توان
بفصل یکی از افراد ایشان عفو و عذر داد
شکاف و تغییر است و بدیل ساز است از در
شهر خیرات باید که و هر یک باشد است
ممنوع داشت و خیرات سد قسم است
و اموال و کرامات و هر شخص را استحقاق
از این امور که تنفیص آن از خیرات بر آن شخص
و زیاده آن خود است اهل برین وجه شخص را
بیشتر است احتیاطی بر کفایت آن که این
بر ایشان است و گاه باشد که تنفیص آن خود را

نماید

بر اهل مدینه جدم که که مستحقانند از اول
 از خوار و ذلیل و در موضع اختیار خالط و
 و دیگر استحقاق که در مریخی و در نظام مدینه
 شود و بعد از فحمت خیر است بقدر استحقاق
 حفظ آن را ایشان را می شود با آنکه نگذارند که آن
 خود را یکیش از این غیر ایشان را بزرگ شود و بعد
 زوال بعضی از محل استحقاق و از ماندن بعضی
 که مستحقان بر اهل مدینه نباشند و منع خود
 بعموای اهل آن باند که در جور و ستم
 از ایشان مرئوس دارند جدا کرده و بایل جوران
 عقوبت بسیار کنند ظلم جائز باشد و اگر از آن
 جور بسیار عقوبت باند که کشند ظلم بر اهل مدینه
 باشد و بعضی از حکام آن که جور می ریزند
 از اختصاص خود بر اهل مدینه نباشند پس بمقتضای
 شخص که در جورند عقوبت با و قطع فتنه

و با وجود عفو و سلطانا که وای و بدید
 عقوبت آن جایز نباشد و بعضی دیگر
 این رفتن اند و چون غرض از این منافع است حکم
 حکم عدل است بیست و یکم لا اثم علیک الاصله
 التامیر و در بر و جیفصل میاید که حکم
 خبر خدا و الله جور شده و زنا و قطع طریقت
 بمقتضای قطع میشود بلکه سلطان از اقامت
 عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق التماس
 اگر قصاص احدی از فتنه بمقتضای قطع
 میشود و اگر غیر است هم جانی که در صورت
 ضرب و ایذا و اهانت بسیار از محققان است
 مذمت یافته و حق الله عند بر آن اند که با وجود
 مشغول سلطان از چند نادیده و غرض برین
 و اما محکم درین احکام آنکه بعضی مرور است
 فیست که ضرر آن را اهل بلاد می رسد مثل زنا

و غیر فظایم از دست او در شل از سبب
 نظام لاجرم عقور در آن تاثیر می تواند بود
 و بعضی مختص به شخص واحد است و از بعضی
 برایش نمی گذرند جز در دفع پس برآید منوط
 بطلب عقوبات شخص باشد و بعضی که در آن
 سزای عدم آنست و فایده منوط بنظر وای
 سلطان نماید بود و اینجاست بحث در باب اصلاح
 و اولی و اندامها فرماید و از اینجا است که اگر
 معقول را قارت خاص نباشد و برایش منوط
 به پیشمال حکم آن منوط بمصلحت سلطان
 اگر خواهد مضاف فرماید و اگر خواهد عقوبت
 فرماید و رعایت عدالت و فنی تنظیم کرد که
 سلطان نفس خود قهر احوال رعایت نماید
 و هر یک از این خود از آنرا و و کرامات نماید
 کرد اند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایت

و مظلومان از او وقت خلعت راه سلطان باشد
 و اگر چه وقت بستر نباشد و روزی معین از باب
 حوائج را بار دهند و بای فایده عرض حوائج
 رفع سواج در حضرت سلطان نمایند و ملوک
 عجم را نفی معین بود که طایفه نام را از عالم
 نوزده و حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله
 فرموده که هر که که الله تعالی و کلام او را قار
 سلطانان او و نفی فرماید و او در هر روی
 از باب خلعت و مظلومان به بند و حق تعالی
 در وقت خلعت در هر روی او به بند و او را
 از لطف و عنایت خود محبت دارد و این را
~~و هر که که الله تعالی و کلام او را قار~~
 و کلامی فرمودی او را و جنت کردی که از او را
 خلعت محبت شود و در هر روی ایشان به
 و حضرت شیخ الاسلام علیه السلام

این روزها فرموده الکلم مرقوم از امر ایشان
 موافق بهم فادفعه و من ولی من ائمه شیبا
 فیستغفر علیهم فاشفق علیهم و در آثار ما نور
 که فرموده با آن خلیفان و کفر از دنیا خیزد
 نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و آری باب
 خلعت باستانی و حصول او مشهور و دیگر آنکه
 بحلیه خود و کرم میخیزد و طوایف نام را از
 نواید اقسام عام اخطاط میبرد و میباید آن
 کرم برشته بود که روایت کرده اند که زنی از بنی
 اسرائیل را وضع حملی شده و اعتدیه که مناسب
 حال بود در سطح او معذب بود چون ازین
 معنی خبر یافت آن شهرش را شعاعها میزد
 مطبخها را در شور غضب عرضه تا زیر ملک
 ساخت و بعد از آن شعله که در هر روز انواع
 اعتدیه که لایق بطیفات ناسر از احضار و رطبه

نماز بود معذوران و بهر کس اینجاست حال او
 باشد برساند و چون ریح ضامن جلال
 الهی از بهشت با مشایخی و زید زکریا میشت
 نافه از این نعل و قمع او شعلت شد بمقتضای
 الله لا یضرب ما یتیم حتی یفرق اما بانفسهم
 نعلت با یضاد شعله کرده بود شمعش میزد
 رسید که در روز روشن جوشید و او در حاکم
 نوری مانند میوز عنایای معرب و معرب
 و اخفا بلکه جو خضار شد و در کجی ارباب
 و اشقا ما وی که یضاد ابلیس و جعفر
 میسر و بحال ملاقات و رؤیه بود جان الله
 حضرت شعیب علیه السلام چون بشرف تکلم
 مشرف شد در آن شبام الهی مدینه و او را
 و یکساله آن درگاه میبود و بحال ارباب
 تا روزی یکی از نماز و مجلس او بقصد اشترا

غرض کرد که صورتی غریب ساج شد کیتی
 صفید را یاشاده و یکی که در فریاده
 خندیم و پیغمبر می خند دارم و چون گفت او را
 باین طلبند که او مضاحک و شجره کنیم حق
 طلب نمودند بعد از مناظره که کلام طایف
 اعلام از آن اخبار بینایند هر چند بدینضا
 صیقل معجزات با هم بعمل آورد زک شریک
 از دل آهینز او میخند شد و با وجود تعین
 میزد که ریختن ایمان دل آهینز سیه می آورد
 بلکه مردم جو مار سراز سوزاخی میزدند
 تا کارش لو خامش غافقت و شوخا غش میشد
 و بخلش در ریخته رسیده بود که غیر از کلام
 بر کل او اطلاع نیافتی و غیر کس بر سر صفه
 نشسته بودی که نفاس اسباب روح امار
 اسباب کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام

بفرمودن آلهی با پیغمبر از مصر ارجحان فرمود
 و فرمود از عقاید ایشان ناخن میبرد و در ده
 مطبخ او پیغمبر از یک کوفته که کین کشیده بود
 و بیک کوفته نقدی نوقه و کوفته بیک شیار
 موقوف داشت که بعد از معاودت بانو
 خود تناول میکنند و خود مالک جنت می
 نزول او و شکری از صبح و در قوم و عیال
 نموده بود و حکما گفتند این پادشاه و
 که سه چیز رعایا نمایند اول آمانی
 خزانة و ملک دوم شفقت و سوم عفو
سوم آنکه کارهای بزرگ مردم خرد روح
 و از بعضی آل سامان بر سیدند که سبب نوال
 دولت جهان را رساله از خاندان شاهی بود
 گفتا که کارهای بزرگ که لایزال عقل
 و یکاست بود مردم خرد و بیار که دانستیم و

که اسباب فساد ملک میباشند است که
انکه مرخصه که واقع شود فرض کند خون
زعیم است و باز شاه دیگری و چه بد خو
روانند بر رعیت جایز ندارد و در فصل
انظار و باب حاجت بخیر کند و از خط
بر خد باشد و از سطا طالس کند و را
گفت اگر امانت خدای تعالی خوار و اع
فراز خواهد و مساعی که ستون او و
مشغول و شغول و فساد جهان ندارد و
نیز اسباب فساد ملک میباشند است که
او و فساد و فساد خدای تعالی
و مصالح رعیت نمایند و بهیچ
میگرد گفت خواب غفلت کند و اسباب
نویسند و سکایه نویسد و راه خویش
خواب چندان ملک که عرض کند که دول

و غیر چنان است که با ممانند و یاری و
شیانگاه و بر دیواری و کمر باشد و جهان
کن که نو دنیا را بخوری و دنیا را بخور
جهان را انکه بنا کارها بر زو و بنا را
نیز و رعیت بخم انکه در رضا خلق
رضای خو طلبند شتم انکه رضای خلق
مخالفت خو طلبند معنی انکه جور از تو کم
بطاعت عدل کند و جور بر خلق طلبند
کنند و حشمت خلق سبب رحمت خو
چنانکه در حدیث صحیح است انکه راحم
الرحمن راحم من فی الان فی حکم من
السماء فمن انکه بصفت اهل خو
باشد و از مواعظ و نصایح ایشان شکی
نشود هم انکه کس را در مشر استغفار
دارد و هر انکه با غنا نکند که خود ظلم

نکند بلکه سیاست ملک بر وی چویند که
 قال و لشکر از و غایب را بهر یک بحال^{ظلم}
 باشد چه بمقتضای حکم رایج و حکم مشور
 عز و عیش و سرور و ملک قاض شود چو
 بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
 از و سؤال خواهند نمود در اینجا را آوردند
 که ائمه الهیه علیهم السلام عین العز را بحال
 عدالت و قسط و تقوی و طهارت موصوف
 بود چنانکه او را خامس از خلفا خوانند
 بعد از وفات و خواب نیندوان حال او
 سؤال کرد نکند کمال مله در ورطه جهل
 داشتند بجهت آنکه سوره یحیی در بلی واقع
 بود و کوفته یحیی را بی در آن سوره فتح
 و یحیی روح شده با من غائب کردند که خدایا
 که مصالح شایسته و عید اتمام نبوده و

ضبط و نظم امور نهان کردی پس ایند که عیش
 با اتمام قوائین عدالت و اکساب فضیلت^{تکلف}
 فرمایند هم چنانکه قوام بر نظم پیدا شود
 قوام طبعش بقدر قوام نفس بعمل قوام مدینه
 بلکه و قوام ملک سیاست و قوام سیاست
 بحکمت که عیش و سرور باشد و امور جمهر و ربح
 شریعت باشد نظام حاصل شود و تقوی و عدالت
 اذ آن منزه قوام اخراج و ایند بحکمت و در و ملک
 هر دو افاضل و کمال و حفظ الناس بحفظ ملک
 یعنی شریعت و نگاه دارا شریعت نگاه دارد
 و جور از قیام بمصالح عدالت فارغ شود و صاحب
 تمت باجابت فضل و احسان و عطف سازد و هیچ
 خصمنا شروع از بفضل و احسان نیست چنانکه
 بتفصیل مینویسد و در احسان نیز غایت مقدار
 استحقاق و این بود که احسان قریب عیش و سرور

باشد چه با سقوت و قیاس احسان بسیار باشد
 بر نیردستان و از دیار طبع ایشان کرد و اگر قبل
 خراج تمام مالک بیک کس دهد از حق فستق
 و از شرط طایب لیس کند را و صیبت کرد که با
 که مطلق و از آن تو هیبت باشد تا عرض حق
 تواند کرد و لشکر با آن و شجره از آن تو هیبت
 باشد تا بظلم و جور اقدام نکند و خشنود
 الم سید علیها الصلوٰه و السلام بحکم آنکه مظهر
 انوار تجلیات جلال و جمال و کماله آنان عظمه
 الیه و قیامت ما مشایخ بودی و مایه در مشایخ
 داشت که ابوسقیار در و فوجی که هنوز مسلم
 نشد بود و بجهت معاهده نزد آن حضرت آمد
 جوزیان کشت کفن خا الله که ملوک و اقبال
 بسیار دیدند ام و از هیچ کلام این رعیت ^{در}
 دل خود نیافتند و اطفاف و آسود و رجه که روزی

ازین پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض کند
 نماید و منافع بسیار شده انوار قدس که آن
 روز از نفس شد و مصطفوی صلوات الله علیه
 و سلام بر چهار دیواریه مطهر آنحضرت ^{شکست}
 شد و بدو همیشه عظیم رجه تمام شد آن
 در ظاهر شد حضرت چون برین اطلال ^{بسیار}
 فرمود که من کس را برین قیاس نمیکنم که فدی
 میخورد و قصد حضرت شکست و مایه باشد
 دل آن روز و فاعرض حاجت تواند و بیک
 با شکر از تو اضع با سکیار و نیردستان
 انا اظلم و کرامت و از وضایف ملوک آنکه
 اسرار خود را بوی شیده دارند تا بر احاطه فکر
 و نظر قادر باشند و از کید افادی محفوظ
 و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چون
 بفرمانی فرمودی مردم را بکار انفاختی که

که بجای دیگر برود یا آنکه ناحی قدسید
آنحضرت را بنهار بخار کنی بر روی یک
این طریق سلوک فرمودی که اگر شد بجای
میل داشته از مردم استفسار و مسائل را
دیگر فرمودی و تحقیق احوال انجام ندادی
تا مردم بکمال آفاق دینی که مکرر قصد اینجا
دارد و حکما گفته اند که طریقه محققان این
با احتیاج بشاورش است که با احتیاج
و یکسان مشوره کنند و از ارباب عقول
مستور دارد و بعد از تقسیم غریب با فعالی
ظاهر اصدان غریب باشد اقدام نماید و در
نیز مبالغه نکند تا موهومیت نشود بلکه آنرا
با فعالی که تقصیر همان غریب باشد خلط تمام
و آن شخص احوال دشمنان محض وجه تعالی
نماید و مشاوری و محاسن از این شخص احوال

ایشان نگاشته دارند و از احوال ظاهر آید
استنباط احوال باطن نماید و به اطلاع
هر یک از ایشان استفسار از خواستی که بشود
عقل موهوم باشد اید عظم است و
ابواب کماله با هر کس است جدی کسی در شش
باشد و با و مشاوری باشد و امر او را
در میان نهد و بر آید و اشتهای او را بر
مکلف ظاهر هر کس اطلاع توان یافت و چون
از کسی فهم مخالفت نماید یا بیست باشد
باید که محالست و رفع شود و بمقابلت و
نیکی اند و اگر کماله بدست شود باشد هر یک
رفع توان نمود بحاجت اقدام نباید نمود
رفع اعتنا حیل و نامهای در رفع نشود
مذموم نیست اما تلفظ کذب و عذر هیچ
خال جانیده و اگر بحاجت لغت خال از دور

نیشی بادی باشد در جنگ یا دافع اگر
باشد باید که غرض او خیر محض باشد و الله
به ای دینا طلب قصاص یا جیفه که نزد ایشان
باشد جنگ کنند بر ای غلبه و غنوغ و غنا
آفت که بادی مغلوب باشد مگر اگر از برای
دینا طلب خیر جنگ کند و با لشکر مشغول
باشد جنگ نرود چه میارزد و دشمن رفتن
خطر عظیم است و باید سر باشد از شاه را
بند هر خود جنگ کرد و نشانید که اگر شکست
شود قابل تدارک نباشد و اگر طغیان بران
خفته خیالی شود بدو و بسبب وفار بادشاه
لا یقوت و اگر دافع باشد و قوت معاومه داشته
باشد چه نماید که بطریقین ناشی چون
بیشتر شود چه اگر با دشاهان که بخانه
با ایشان در بیلان ایشان قائم شود معلق

باشد و اگر قوت معاومه نباشد باشد در
حضور و خند و با احتیاط تمام هر چه باید که
و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل
مخبر نور ما خود بلکه در دفع با صلح بدلا
و اشغال جیل تو تسلیم نمودن و از برای
تدبیر امور لشکر کی اختیار نمایند که در
صفت باشد یکی اشهار و شجاعت و دور
و یکسان سوم تجربه حروب و مارش و ایم
شرایط حرب نیقظ و اشعار لغو التعمیر
محاسن و تدارک و از و جایب عیله و غیر
در آن حد بی ترفیع و بی ظاهر لشکران و تدارک
در معضلت و هلاک آوردن مستحق عقل
نیش و حکما گفته اند که بهضار و خندق
الاور و فضا صطرا و مختصرا ناید شجر
آمالان بحول بر عمر پیشود و موجز جزم

دشمن و چون کسی در حیرت باشد عین مشاهده کرد در
 اقسام و اکرام و مبالغه بسیار باید نمود و مکافات
 حسن جبهه و با عطا یا بجزایه و بکار و جلیل
 واجب داشت و بدین من حیث است خفا و غایت
کم من فیئله فیلله علیک فیه کثیره بایز الله
 بعد از نظرات که بدین باید نمود و نامکن باشد
 که کثیر از آن است که در قتل نشاید چه در هر
 منافع بسیار متصور است مثل اشتراک و غیره
 و قدا که متصور است از قلوب عدا و اعدای خود
 نصر و امان ناطق است و بعد از نظرات عدا
 ایشان نظایر باشد مگر آنکه از شرافت آن
 قتل امان نماند و بعد از استیلا و عدا
 تعصبا بخاطر محال نباید داد چه درین حال
 اعدا و ملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک
 و رعایا خود کرد و خلاف قاعد عدا نیست و در

ایشان حکما ما قواست که چون استکبر و بعد
 نظرات بر شهری شمشیر اهل آن باز گرفت
 از سطا طایر کتابی شصت و شصت با و نوشت
 مضمونش آنکه اگر پیش از نظرات قتل دشمنان
 سعد و رنجی بعد از نظرات در قتل برده
 خود چه عذر و اسما عفو و اتصال اکابر
 ملوک و موجب نیست عاقله و در استحقاق
 قواعد شمشیر و اهر چه در قتل اتم باشد
 حسن عفو بیشتر ظاهر شود و ماسور و اسیر
 عفو خلع و رباطه نظم جمله بود که
 که اگر اهل جرایم باشد که مراد عفو کردن
 چه لذت جرایم بخفت پیش از قتل و در حق
 کمال انسانی در خلق صفات ربانی
 و لذت حکم عفو و اعلی در ایجاد عالم آدم
 ظاهر وجود حقیقت است و حسن عفو الهی

فردی

شخصی خلق ظهور در نظام مجری و تصور
چنانکه در حدیث است که اگر شما نگاه نکنید خشت
خویش را بر پای خود بگذارید که گناه کند تا
خشتی بر شما آید و در راه غفلت بخوابد و بگوید
خشت غفلت شد و بیدار نشود که بیدار نشود
نمود بود و چون باری بر ما نازل شد و باری
عصر شیطانی ما را با اسامی حجابی نانی
حق صاحب زمانی میشد و فواید کشور
دما بود و هم سلطنت و عدالت و حقایق
آداب ملک و ایالت و فواید اسرار و حکمت
احکام ملکان و اعیان عالم قدسی و فیض فضل
قدوسی و واسطه تعلیمات کبیر و تعلیمات
خاصه و فقر و غنی و شرف و یشرب و بلند پایه
علمناه و نازل تا علما و افاضل اطناب درین
ادب و فقه جعفری بضاعت که ناقل مجرای

لا اله الا الله

بلاغت و اقل کلام ارباب باطن تواند بود
از قانون عدل و منصف ارباب در میانید و
منطق الطیر آموختن و لغات افان و حکمت
نمودن خود را در صد و بیست و پنج از کلمات
باشد و اگر در امثال با باشد ظاهر و باطن
دقیق از دقایق و غیبه ها و نیک و بد و خطی
که در حق و عافای صاحبان ایمانی کند
تکلف و تقصیر و نقصان و کمال ایجاد
نمود و صفح الراج و ایالات انبیا و قوم کمال
نفسانی و شرح بسیار و در مجموع که جامع
نوادرات و لطایف الطاف الاهی و مظهر عجاایب
ناشایم از ان قدیمی صفات ملک اکابر
در شان اکابر کام کاد و قصاص و امان معدوم
نوازش و ان فلم صنع اصطنع و تمام ایجاد
و ابداع در وجود بیاض و باختر و خورشید

جهاز الشرحه فلك است جند سائر اجرام
سید را جند زج را جند که در جوار و در جوار اند
باین شکر که در جوار اند و در جوار اند
عظمت طالع فرائض و شکر نشینان الله
عالی این دو بر فلك خلافت و سعید
و در فلك که در جوار اند و در جوار اند
ایشان در جوار اند و در جوار اند
کشته از اوج اقبال و اقبال از خضبت و ال
و مبطوط و زوال مبطوط و زوال مبطوط
و جود و دوش ایشان را جود و دوش ایشان را
با اقبال متصل و مفر و زیاد و جود و دوش ایشان را
الفار غیر سائر و صفاته **الحی** بخیر دد
آداب خفته و رسوم مفر و سائر طایفه و ارباب
دولت طایفه مفر و رسوم مفر و سائر طایفه
و حکام انکس و ال ایشان را جود و دوش ایشان را

شما و مدحت گویند و بارگاه بطریق طاعت
ببیند و در امثال او و در امثال او
اما آنچه نباشد بقدر قدرت بیعی نباشد
ایشان از خراج و غیره هر چه در رضا او اند
و از این معنی اطلاق انقباض و انقباض
و در غایت و تمجید ایشان از طاهر و باطن
دقیق احوال نماید و در وقت ضرورت جان
و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا
و اهل و ولد بوجود عالی ایشان را و طاعت
و کما که خدا و خدام ایشان باشد باید که
بزیادتی و غیره شکر نماید چه صحت طاعت
بدخود و آفرینش و شکر ایشان باشد که الله
و الحو و طایفه ارباب طاعت و سائر طایفه
صفت و مکرر نکند و شکر ایشان باشد
مشایخ طایفه که اندک که در خانه ملک

نکرده و فیقیر نور زنده از سولک طریقه ساید
 بمقتضای سلطان ظل الله رعایه آداب محاسن
 نمودن بسیار بنیاض فخر رعایه رسوم طریقت
 کردند و هر که در حضرت ایشان مجالس تقرب یافت
 باید که بخاری و کمال و مقصود است و شغول و غفلت
 در دیگر کارها داخل نکند و از اقامت ملازمت بر
 وجهی که هر وقت که او را طلبند حاضر
 و از فعل حضور نیز که مودری است آمنت بخند
 باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از در
 جد و صبح کی زنده بر وجه نقاشی هر چه در قیوم
 باید باشد آنرا و چه جمیل خواهد بود پس
 استنباط از وجه نماید و آن را رواست
 کند و اگر کسی را لعنه نصیحت ایشان باشد
 که بر وجه مجالس و ادب عرض نماید و چه
 شریف مقدس نیز احادیث را در امر طریقت

و نه ایشان از منکر زجر و عتف نمیدهند
 بعضی از نصیحت جمیده و بیانی و جدادیت و طریقت
 ایشان نیست حضرت خوشحال و در کلام ایشان
 کلام مودبی و هر وقت که با او سخن گفت
 له و لا یتا فعدله نیکو او بخشنه و اگر در ملا
 باشد باید که اگر از ایشان را شیخ فاضل صحت
 سامع شود اول بار بنواشاه و موافقت نماید
 و بعد از آن شایسته آنرا از خاطر ایشان بر وی
 بر وجه حکما گفته اند که ملوک و حکام مکرر باید
 باشند که از سر کوی می آیند اگر کسی خواهد که
 آنرا بیک دفعه بطریقی دیگر بکشد ملامت شود
 اما اگر با وی گفتار و بعد از آن بکشد و نتواند
 و جانشان بکشد که دانند که باید از آن استقامت
 و بجهت و جفاقت است و از ایشان حاکم ندارد و
 طریقت احاطه است که در حقول شاه ایشان

اذا استطاعتم جفیه نازد ناجو نازیک درو
 راجع شوق اخفاء اسرار بر آسان نماید
 مردم را راه استیضاط احوال باطن نماید
 بافتشاء اسرار منهم کرد چون از امور باطن
 از احوال طاهر استیضاط میتوان نمود
 زیرا که امور عالم تمام با هم دیگر مرتبط و متصل
 و باید دانست که ملوک را منتهای بلند است و
 بدین سبب خلوت با ایشان در مقام بندگی باید
 بود و بهیچ وجه در هیچ امر چل چوم و تقصیر
 ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشند
 و در امر که دارا باشند دنیا را آنکه گاه با آنها
 یا با او نمایند شود گناه بر خود باید گرفت و سزا
 ایشان از آن که نقص و عیب بر آید و اندک
 بلطایف تدبیر راه ساخت خود بر ایشان ظاهر
 کرد و در شهری رعایا ایشان را نباید نمود

و مطلقا خط نفس بر طرف نباید که حد در
 هیچ مرتبه بزرگ خط نفس نمیرسد و جوان این
 قاعده مقرر کرد اندر امر که مشتمل بر خط و
 محروم تواند بود خط محروم را تحصیل نماید
 که آینه در ضمن آن خط و نیز حاصل شود
 و در انجام مقاصد از ایشان لطیفند
 قوی باید نمود نه بالحاح و مبالغه و انحصار
 اجتناب باید کرد و در قضا عفو کوشید و دنیا
 خود بیل بچی کنند که از او معرض باشند و اگر
 کسی بر و اقبال کنند دنیا از او ابدار نماید
 در حدیث شریف الدنيا مالک راحه و
قوریه است که الله تعالی دنیا را بفرموده باد
احد می من خدمتی و استخرد می من خدمت و با
 که سلطانان اسباب شافع و مال داره و سبیل
 ایشان تحصیل آن نمایند و بخاصه مال ایشان

سلطان را

طبع کند تا بم ازل سوال معز باشد و بم
 نفع بسیار بدویم نزد ایشان بقول
 باشد و با ایشان اظهار چنان کند که بامد
 انفعالی که قریب جمیع اموال و درخای خود
 بذل میباید چه اگر اظهار منافقتی در میان
 کند باشد بمقتضای انصاف و خیر علی امتنع
 چهره ایشان زیاده کرده و حکما گفتند این
 محروص علیه و البذل ملوک مند و باید که
 بجاه و مال و منای ایشان خواهند نخل
 و املا در چهری که مخصوص ایشان و ایشان
 باشد از هر کوی و بلوی و غیر از مشارک
 چه بواسطه شوارسان چهره زاده برضرت
 و نیز در در صد هلاک آورده باشد و در
 هیچ امر و اگر چه مستحق نبوده استغنا از ایشان
 اظهار کند و در هر حال رضا بحکام ایشان

شمار خود سازد و در صحیفه سلیمان
 علی نبیا و علیه الصلو و السلام مسطور
 که در پیشل خطاب با نفس خود سیر نماید ای
 نفس ملوک را بخوار دار و متغیر ایشان و قبول
 کن و بجمع و جدر نزد ایشان بنویس که منته
 شری باشد نسبتا تو باریکری اقدام نهایی
 چه اگر نسبت با نفس خود را در معضض
 مجاری آورده باشی و اگر نسبت باریکری خود
 طهر از شاه جیفه ساختن باشی در آداب
 این منع آورده که اگر سلطان را زیاده
 تو او را خفا و نه کار خوان و بر جدر افراشته
 زیاده شود در تعظیم افزای و جوش از نزد
 قریبی باشد در آتش مجاور خلوت ملوک
 تضعیف بسیار نماید که علامت و حشمت و کرامت
 و اعلام او اظهار مکر که هر امر و جیفه ایشان

سابقه خدیشی بلکه بلوا خوشتره سوا تو خفوا
 بجهه بی دره جانکه آخر آن اول را ایضا کذب
 سلاطین بلکه اکثر ناخشنده که آخر از اول
 منقطع باشند و امورش کن و هیچ کار خطا نکند
 از وزارت سلاطین شریف و وزیر را هیچ و معا
 جز را نمانند و اگر بجهت سوم باشد باید که
 از ششم و سیم بخردم و بخند و اچله از آن نشسته
 بخاطر پادشاه دهد و اگر در بایند که خادما او در
 مقام کید افاضلا از آن میفرستند و از ایشان
 اظهار کینه و خفت نمایند چه برآید مو که کید
 باشد و اگر بخواهند از این وفادار شجاع
 نکند و جواب بگوید حکم کوبیده همیشه غلبه یابا
 و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در
 ایشان شوق نکند و چون سوال از دیگری کنند
 اقدام بخواب نمایند که از این مطلقان غایب

بجادر

بایند که جانکه در بایض جبهه بخت ششم سیم
 خفت قایل باشند و هم سوجب شخفاف قایل
 و اگر سایل گوید که از غمی هم برآید قایل را
 جوابی نماند و از سفد خود بخاشاید و اگر از
 جوی سوال کنند مسافرت جواب نمایند که ایضا
 خوشتر باشد و بر بخور و عیس گیرند و اگر ناچه کنند
 نادیکان جواب گویند و عیب و قدر حق معلوم
 شود بعد از آن اگر مزیدی ساز باشند عرض کنند
 تا رعایت ادب و رعایت اوطاف شود و باید
 که اصلا بر هیچ کس ایضا نماند و فریب باشد و قد
 بخونید و خاطر خود را بر آن زنجیر نماند که در کوی
 بی فضیلت در و رب و مرید بر و راجع باشند و
 و اگر چه در رعایت علما باشد متاسفانه از آن
 نماند و اگر چه در نهایت دنیا باشد و ممانا
 مناسب معشایان است و اکثرا از آن محیط

شهرت خانج بس خود را بهر دست منصرف
 نیاید ساختن شاید که او را بسوختن
 باشد که دیگری را از طایفه نباشد و متا
 با او سبب اختلاف خاطر باشد شود بلکه
 که مطلقا از ریختن خود فانی شود و ارادت
 خود را تابع ارادت پادشاه و از خدمت جفا
 سابقا بآن ایمان خود را و کس کی نیستی
 رابطه شود تا که نبیند و چون کی از
 خط خود بگذرد و میانرا باشد مخالف
 مغایره مرتفع شود و بیاموزد نام امور
 منتظم گردد **در فضیلت**
 و وضایف معاشره با اصد و مجوز است و نباید
 یافت که انسان در بلوغ بجا اخصا محتاج
 از دیگر نوعی نوع است و خواص است و در هر
 الف و حقه میشود مگر در هر چند شخص

مهر است و است بر پایه
 بیشتر و

دوستان بیشتر باشد و قول بکمال او باشد
 تواند بود و چون میباید نظام حکام
 بیشتر باشد و صدیق حقیقی بود و پادشاه
 بود چه نفا بر جوامع را مآینه غرض است
 و اگر هم طالب است حیوانی و ششیا است
 و اختلاف با ایشان بقدر ضرورت باید نمود
 و حکما این طایفه را فقیه به مایل کرده اند
 که در اطهر بقدر حاجت کار باید داشت
 و کما آن موجب سازد شود در سطو کفنه
 که مردم بدو است در هر حال محتاج اند
 و فایده جهدا شد از حضور ایشان
 سوا شود و حال شد جهت امداد و معاف
 و بحقیقت احتیاج اعلا مایل طایفه که بیایان
 تریز مردم توانا بود و مستحقان است و فایده
 و ماک که لایح باشد هم چون احتیاج فقرا

و ساکنان اهل شرف و افاضه و افاضه
گفتند که اگر هر دنیا و رعایای آن یک کس را باشد
و آن فایده صفا و محروم خیار و روال او
بلکه بقا مشغول و اگر کان بروج که تحصیل این
آسانست کافی خطاست و چه عداوت صفا
که در معیار اعتبار تمام عیار آید و نفاذ
عالم است و در وقت وقوع نصیب با محروم
هیچ از کتود و در فایده دنیا و مافیها مانع
و محای و وسیله که مبین مساعد نماید و در
بمسافرتی غایت کند نباشد و جفا سفاقت
که از نفع عظیم خفی و آفرینش باشد و اگر چه
از دنیا او را هیچ نباشد و از سعید را که
سفارش سلطانان و محققان باشد و در
اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح
طوائف رعیت و در دستور و در امور مملکت

در چشم و یکدیگر و یکدیگر با کمالیست و چون
بحکم صفا و جبه و کوش و در او را در کمال
او شوند و چشم هر بیند و کوش هر شود و در
هر کوی و وضط امور مملکت و آساز و در کوش
که جز خواهد که شغف و بصفا و انجمن
اول استخوان احوال و باینده و باینده
و ما در حال صبیحی و سلوک نموده اگر چه
عقود و موعوم باشد و صلابت و اعتدال نماید
و او را بدو شبیه نشاید که گفت چه کس را که گفت
والدین را بعقود و مقابل دارد از و هیچ چیز طمع
داشت بعد از آن که قیاس معاش نشان و بار
و مفاطه با ایشان شجر نماید که بعد از آن
اختیار احوال او در شکر و کفر آن نعم اولیا
نعم باید نمود و اگر بصفا کفران موصوفی باشد
رعیت در دوش او نباید که چه در او صاف

اشقیای هیچ خلقتی از کائنات در موم نیست
و در صفات شفا هیچ فضیلتی از شکر نعمه
مرد و خزینه و مرادش کینه بخرد مکافات
گاه باشد که کسی بیسبب فقر از خیم بکافات
عاجز آید اما بدل و لا یجسد و زوایا
و در حق گوید و جبر کس فقر نباشد نرسد
نماند در حال بیل و لغات و جمع اموات
و معشیات اگر هر صفتی غالب باشد صدقات
نشانید بر نظر کند در میل و بر ترغیب
اگر در زیر آب غوطه باشد هم مرده باشد حید
تغلبت و صاف غلبه باشد و زیاده از حق
طلبند و آخر الامر مودی و زوال موقت گردد
و دیگر در خطبه باید کرد اگر ضعف با انواع لغت
و استماع اغای و معاشه با غول و او در دروغ
جانب روشا و ضعیف باز دارد و مجتهد و غنی

نیاید کرد و چون در جمع این صفات از موم
امکان تمام عیار بر و زان او اصدیق کامل
و شریف فاضل باید داشت و جوهر محبت
با نقد جان در کتب خزینه دل بکار باید داشت
چه لا فخر الا بالصدق اکابر و بعضی حکما
ای لا یجوز من یخز و لا صدق فاضل لیکن
انجین کس را که بشاخص اعراض و اگر دست
بر یک دوست خفیه افتاد او را باشد چه قیام
بر اسم حقوق اشخاص متعدد متعدد است نزل
که شاید که معنی احوال ایشان مخالف باشند
مثل آنکه موافق کجای باشد و قبح اظهار آن
کرد و برافشید که با تقصیر و روح و جوهر
عداوت در اقل نوعی از خلط و معرفت ساقی
جذبی که بالو بهیج وجه سیو معنی بخود از
دشمنی مشبه نماید و دشمنی بعد از کمال اخلاص

و اطلاع بر مقامی که می باشد و در اختیار
 طریق احتیاط می باید داشت و بعد از هر وقت
 استغناء نمود که می آید **شماره**
 عدو که من صدیق مستفاد
 قلنا فتشکرت من القضاة
 فان الداء اكد من المراه
 يكون من الطعام او الشارب
 و جور و استبداد می آید رعایت حقوق و اوقاف
 داند و بهما شکا و در ساحه شود قیام باید نمود
 و بلافاصله اظهار می باشد باید کرد و می آید
 بی شوب ملو و معا و انیان نمود و بطریق ضعیف
 و محبت باطنی استغناء باید کرد چه اطلاع بر مطایب
 قلب مخصوص علام الغیوب باشد و معایب خفیه
 و نفیض است جزو و بر آنکه منسوب بر و نشان یا
 باشد اعتبار نماید نموده بلکه افکار از آن را

باید دانست جدا افتاد بشری خالی از استغناء
 بود و اگر درین باب معانی نماید نمودی چیست
 و وجهش و خزان از ضعیف شدن است و درین
 امر تأمل در عیوب خود مدتی عظیم است
 در حدیث نبویست طوبی لمن سجد علی وجهه
عیون الناس و چون باز و طایفه مطایب
 نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بان
 غرر کنایه که با ایشان سبب می نماید
 باشد بجا نیاید و مجرب گردد و از وظایف
 آنکه اصداف را بخورد در نفسها و مرآت بخورد
 شریک داند و از اظفار احضار صراحت
 باشند و مصدر گشتن آن شوب است
 دارد و جزو را ایشان مصیبت واقع شود یا
 ایشان بنفس و مال و اساء کند و در آخر
 با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت از ضما

از سراسر آنکه در آنجا واقع است و در
 لغت **دعوی** ایجاب علیه ایجاب کثیره
 بل قولی شداید نوعی از اخوات و در
 مراعاة ایشان از نظر انظار انظار نماید
 بلکه از امارات و تواتر و احوال ایشان
 کند و اگر در صدق امارات و همی مشاهده
 کند احوال ایشان را در بلکه در مخالفت و است
 میانه بیشتر باشد جدا او نیز اعراض کند
 علاوه بر مجتنبات مقام نیزه بلکه شاید که حکما
 خلیفه شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
 و بطریق آتش که بر کلفت اینجاده کرده باشد
 از در صافی اظهار کند مایه کثرت را اینجانب
 مبتدل شود و معاومت پذیر و طایف و
 جبر که که مسکن و طایفه بر او کتب نماید
 و در رعاة آن احوال کند نفسان انجامد

کند

بهر

اعراض از عهد کسی که از جرات دارد نوع
 توان داشت چگونه باشد با آنکه از قوا صفا
 و انقباض بقدا و ضرر و غایت مشهور است
 جد و ایل عدا و بعد از بحث بیشتر و هر احوال
 اگر چه مطلقا معلوم است با و نشان اشع
 جدا از آنکه در خیر و فاضله و شایسته
 انیکه و بنابر مشاهده شریک است و باید که
 اصلا با و نشان بد و تعلیم علم و ادب و کمال
 باشد طشت نماید جد مضایقه با و نشان
 در منع دنیا که محل ناهم است شیع است
 نیکو در علم که با نشان و زیاده و بیهوده
 استفاص کرده و جور از دوست مشاهده
 با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که ششمن
 نبیند و طبعی باشد و مساحت و عداقت
 او در آن عیب جای ندارد و جدا از هر

حیانت باشد و طریقی شبیه لطیف است اول
 احکامیست غیر عادی و از آنرا که بی دقت و کراهت
 نیاید بطریق بعضی و تکلیف اشاری بی آن غایت
 و اگر تصدیق اخلاص افتد در خلوت بعد از
 مشغولیات که متعین و ثواب باشد و اگر در
 غیر او اگر چه در و شان باشد اخفا کنند و باید
 اصلاً نام را مداخلت ندهند چه چندین بار
 محبت استوار باشد و معاش تمام در صدد
 و انهدام آید و حکام نام را نشنیده اند که
 که بنا بر ریجاری است حکم را میخیزند تا
 بجای بیاید که در و خشیاید بیرون نشیند
 بزرگتر سازد با بالآخر بنا را منهدم کند و
 حفظ محبت اخلاص را بلیغ و لایزال نماید
 نظام امور و مقام مصالح و مهور بر آید
 بشود اما **المعاش** در آداب معاش

با طبقات ماس چون شخص معاشد احوال خود
 با اصناف مردم نماید از سه وجه حالی تواند
 بود یا بر شمه بالا نماز قیاسد یا مساوی یا فوق
 ثرا اما معاش با هم اول آن لغت بی معلوم
 و اما معاش با هم دوم در و شمع باشد اول
 معاش با در و شان دوم معاش با در و شمع
 سوم معاش با کما فی کز در و شمع باشد
 نه در و شمع و در و شان و در و شمع
 غیر حقیقی و در و شمع با در و شمع حقیقی
 معلوم شد و در و شان غیر حقیقی که تضعیف
 و تملو خور و با در و شان حقیقی نیست دارد
 بعد و تضعیف با ایشان محال باشد و در و شان
 ثلث با ایشان باید که بشود که بیرون صفا
 حقیقی نماید که در و شان اسرار و غایم و مقام
 اموال و غنی و خود را از ایشان بیرون کشد

داشت و ایشان را مقصود مواضع نباید کرد و
اسال شقوق غایت نکرد ایند و بعدد مسعود
بناش ایشان را و بعد ایشان خواه بطوع و
بکلیف قیام باید نمود و اگر ایشان ناخوش
در جاه و مال کامت شوند در درد و غم و دنیا
افروغ و اما اعداد و نوع باشد نزدیک
و دور و هر یک دو قسم اند اشکای و نهان
و اهل خود و صداد دشمنان ظاهر باشد و اهل
خداوند دشمنان مخفی و از دشمنان ملک
پیشتر باید که جدا اطلاع او بر دغا و لغو است
باشد و در ماکل و مشارب و صادر و وارد
از و خافل نباید بود و الحیاط مرغی این را
و علم در سیاست اند که اگر پیشتر باشد
و لطیفان را نه لغض از دل ایشان نباید بود
اصول اخلاق و عادات متقطع گردانند دشمن

تدبیرات باشد و بعد از آن از بیجا محاسبه
ظواهر می توان گذشت و باید مجموع وجه اظهار
در خصصه نباشد که قع شهر چه خواهد بود و در
یستمه و بیضا منحصرا انباشت نباید کرد
و تحمل و مدارا شده باید ساختن و این
و تحاشات را نباید کرد و بدین ترتیب
و قضا و دولتها و کردیم و هم مثل این
بلکه بهای آن نفوس و ضایع احوال و دیگر
مفاسد میسر شوند و هرگز نمایه از آن
نزد که تدبیر معارضه با احکام کند و از شرایط
خدمت آنکه از احوال دشمنان مشخص شود
اطلاع بر امور ایشان حاصل گردد و باید
بر احوال ایشان اطلاع باید در اختیار
سیع کند و اصلا افشا جای ندارد و از
نزد که نه نمایه و دشمنان را

باز شود و علم تاثر آن از فیض باشد که بیسبب
 بدفع غایب از شمول شود و چون ممکن است
 تا بوقت مصلحت اظهار کند که در هر دو حالت
 قاطعاً اگر معجزه از آن محسوب نشود و
 با او اظهار کند تا جویند که هر چه می‌تواند
 شده شکسته دل و محزون گردد و در آن کارها
 و اصلا به نشان خود را محسوس نماید و چه کتب
 موجب قوت و سبب خصم باشد و در آن کارها
 و حکام شکایات از اعدا نماید تا به حقیقت
 مطلع شود و اگر سعادت با او می‌گردد قبول
 نیفتد و در احوال نفسیه او می‌گردد و باید
 که به عادات و شیم صغیری انا ایشان مطلع شود
 تا آثار مقابل دفع کند و اینجاست که
 اضطراب ایشان بود هم واقف باشد و در
 خود استعلا کند و افراط نکند بهر نفسیه

در دفع عارضه افادیه است که خود را در
 کمین از ایشان نشانه باشد برایشان هیچ
 کردارند و بعد از آنکه خود بدوجه کمال رسید
 مرض عارضی را از خود دفع نموده و افشا
 با دلالت و تسکین فرموده و تلفظ بر شام
 تغیری و لغزش و خبیث شیء زبانه افشان
 و از عادات را به عمل و یکساند و در هر حال
 مرکب افلاک و غیرها شده باشد و از آن هیچ
 بجهت نرسد ایشان را بر مرض غرض خود
 شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی
 ابو مسلم مروزی بقصد می‌آورد و مسافر
 بسیار که از قبل مر و انوار فی الجرائد بود
 خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را
 فرمود گفت اگر بجهت غرض خود شب بخواب
 آلوده کنی ما را در آنکه زبان لغرض غرض ایشان

مضرب

فایم چه عرض می نمود و شنید و آنگاه رسید که خود
از آن ایمن باشد شمشاد و ناظرها درج
نمایند چه بحقیقت آن آفت جز مشرکست که خود
نیز شمشاد کرده باشد
ای دیو و شیطان و جن و انس و هر که در
شادی می کنی که بر تو هر چه می آید رود
و اگر دشمن او باشد آورد یا نه و عداوت نماید مانند
از عذر و خیانت می خرد و فواید شرط کم و در میان
آورد و خیانت کند که حسن بیرون و عهد او هر
کس را معلوم شود و زاری او زمایم برتر از او کرد
و درین عقیقت ای تقدیر لکم فی رسول الله
استوا حسنه ای بیرون مظهر حضرت زین العابدین
علیه السلام علیه السلام و آله و سلم و ارجح از خاک
معدن آید و روایت کرده اند که کعبه زهری رضی الله
که از آن قطعه عمر بود قبل از آنکه نبی صلی الله

فایم کرده و زبان بسی بعضی از خدام عیسی صلی الله
و عا کما ان کتب حالتش موش کرده بود و خطبه
رسالت بنام خود نوشت و می نمود ساخت جوهر
ازین معنی خبر یافت داشت که اناب فر
آنحضرت بخریطه در حقیقت در دفع او که حکم
و ما ان سلنا الله الان نجد للعالمین درین
عالم را شامل است بنام نواز آورد و قصیده
غزل که بر او گفت و کمال حضرت بخت شمس
محلیت شریف و بیرم عرب بشر شرف
رو سوار شدند فیما کره و چون خود را با
ملک آشیا از سایه بعد از سلام افشا
قصیده نمود و در آن اشا نمید صد استغفار
مندی ح بود چون خطبه شما شمار از فرموده نه
عقوب جریه هغو او کشد بدر بما یک بن
آن استبحاح اما نمی نمود از ن روح بر رو

حضرت یزید که با او خوار فرموده و او را در سلك
 بنده گان نشاند و خط گردانید و دفعه ضربا عدا
 طریقی است که اصلاح ایشان بر آنست و اگر
 نباشد اصلاح و انانیت و غم اخرازان است
 با خشنود بعد از این کتاب شریعت و رسوم
 و جمع و آن آخر هر سه بهر هاست و اولی بر آوشت
 نماید که دشمنی بر شما شد و اخرازان شما و عجم
 و جد مشورت نباشد و اندک اگر دشمنی است
 طعم بسیار بیشتر ازین ضربه و میرساند و اندک
 لودا عاقبت مدیوم در دنیا و آخرت نیست و ای
 از غدر و خیانت شما بیاید نموده و اگر یک نفر
 بدست دشمن و یک نفر نماید و اولی باشد و اما حق
 باظهار نعم و امانت فضایل و دیگر بسیار است
 داخل و حال چو کسی که با او هیچان نموده و
 نفسانی نباشد اینا باید نموده و عین شکر و انوار

اخلاق

تمام مردم بر پنج سیرت او یافت شوند و نسبتا
 شهم دارند و در آنال عدای او بیوگانه و ضایع
 چنانکه گفته اند
 کما العدای قد یخرج النفا المصلی و معادله
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه
 بجهت ایشان بخندند و نه بکینه چنانچه حق
 نیست با جمیع و در عالم دفع و اخلاص باشد
 باید نموده و ایشان را به بشاشه بلی باید نموده اما
 در قبول قول هر کس مسارع نباید کرد و بخیل
 انوال ایشان فریفته نباید شد بلکه باید هرگز
 هر کس اظهار بایز یافت بعد از آن بر آنچه اصل باشد
 رفت و صلح را بفریب چنانچه که با صلاح داشت
 مشغول باشد اعظم و اگر باید نموده و فریاض
 بعلم معاشرت باید کرد و سخاوت و شرف
 اعتبار باید نموده و در مقام مکافات نباید اند

بلکه بسکون و رفوق غار نشانی از ایشا نطقه باید
 و با اهل کجرت که با یکدیگر نا آشنایم و منجر به
 بخانه در حدیث است که معمول است که در حدیث
 مواضع با این طایفه موجب عداوت ایشان در کجرت
 شود و چون با ایشان کجرت کنند شاید که شنیده
 شود و معلوم را احراز و حدیث و استفاد و از
 عینیت با خودی در سایه و خودی با خبر بدارد
 و حکما گفته اند که ایمان از صراط باشد و کربها
 بنفس و اما قیود است که اگر معلوم باشد ایشا
 هم خود فریبان را می باید داشت و در حدیث و
 طبع ایشا نظر کرد و از ایشا تا استعدا
 آن بیشتر باشد مشغول باشد و بعد از آن با آنچه
 بفهم ایشا ن نزدیک باشد و در حدیث و در حدیث
 عمر بن عمر و در حدیث و سایر احادیث که نمایند و در حدیث
 باید نمود و از اجابت و توفیق کرد مگر آنکه الحاج

از قضا و قسط را باشند و میان محتاج و طامع
 نیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و طامع
 که خیل با و برسد اشارت کند و طامع را از طمع
 دارد و صفات را دستگیر کند و مطلقا اما
 احسان نماید و بعد از آن مکان بخیر و طلق که
 منبع خیرات و مفيض کمال است تعالی و شد
 نشسته نماید که بخیر خود بی غایت که هم بی غایت
 سجال فیض و حدیث از حدیث و از حدیث
 بی علت را از حدیث و تعالی و تعالی و تعالی
 و بسیار هم پیشه های کلیه کارها را شایسته قد
 بحر استعدا و افسان و شکر فایده بی تو معنی
 ما استعدا و غنی و غایب تعالی و غنی و غنی
 مشکلی باید که در جمیع خیرات و جمیع خیرات
 طلب و خیر بخیر باشد با بر شد علیه خلایق و تعالی
 رسد و الله الموفق لکل خیر و کمال بعد از تعالی

والاعمال

بماد سوره
بصره

المطالع الكمال **مصر** ووصفه
 الموضع حكيم محقق فيلسوف ذو نصيب مملو
 الذي تحت طبعه كثر ابرار لو اجمع اذير ثوابه
 انوار قوايد اوست و ختم كذا بطرفه نصيب
 بوصايا افلاطون موده كذا كذا خود را اوسطا
 بان فرموده و انوار عظم نفع آن لطائف كلم
 و رجايت كم بر وجهي است كه نرد كه انوار الروح
 ارواح بشكده و بخور ان ميامن نظرات و
 لطائف حسانه افادت كه آن همان آثار و
 حضرت سلطان قواذنبود در زير قفصه شجره
 سر الاسرار كه ارسطاطاليس بجهنم اسكند
 القزوين كه شاكرد او بود و نصيب موده بود
 بنظر قاصر رسيد و شمشير بر ريشه صالح از چند
 بود لاكن چنان موده كه خلاصه آن صالح كه
 بيباست ملك خويشيه نام دارد در اخراين

رسا و كذا و در ولايتهم مضمون اين طالع را در دو
 كه از ابرار آن بشمار و در ارج موده
 در وصايا افلاطون موده كذا كذا خود را اوسطا
 و خور و نگاه دار و بيشه موده را بيطم
 مضمون دار و اهل علم را بكثر علم امتحان
 بلكه ان احتساب از سر و رفسا و شرا كه ان
 نماي چيز موده كه زوال را بشفقت آن راه
 باشد ملك اروايات صالحات ملك كذا موده
 پندار با شكم شير و در اسباب بيبا را شافه
 بايد كه آرزو موده و بدانكه اسقام الهي
 ندره بر ريشه غضبست بلكه بطرفه اديت
 شمد بيباست جمعي جاني فافع بيبا شرا موده
 شافه بيبان منظم باشد و جياش را شافه
 شير كه و بيبا كذا بيبا باشد بخراب و
 بيبا بيبا بيبا بيبا بيبا بيبا بيبا بيبا

کرده باشی یکی که نامل کنی که در آن روز هیچ
 از تو نماند نه به دوستان که اندیش کنی و در
 روز هیچ خبر نگشاید که یا نه مومن که هیچ
 شایسته خوش کرده یا نه باید که پیش از عید
 و بعد از آن به خود خوشی هیچ کس را ایند که
 کارهای عالم در معجزه و استیلا نیست
 بود که از آن که غایت غافل بود و از گناه باز
 نه اندیشد مرای خود را از چیزی که از ذات حق
 خارج باشد سازد در احوال خیر مستحق
 موقوف شود لا یشان نیست که شکر کسی که
 بدو فی دین و دنیا شود یا از مصیبتی بگریزد
 همیشه یاد مرگ کند و هر گاه در جنت که
 مردم از بسیاری سخن می گویند او بود و جان
 که از بر سینه باشند شایسته که کسی که
 بر کسی خواهد نفس او قبول کرده باشد یا درها

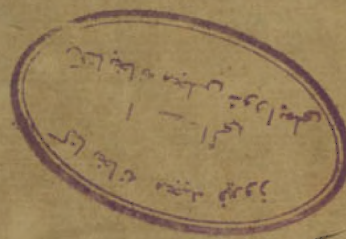
اندیش که انگاه یکی انگاه بمل آورد و دست
 باشد زلف چشم مر و اعقب عاده تو نکرد و حاجت
 حاصل بفر و استعد خبری که در اجابت شود
 گرفتار از معاونه که هر کسی که بگریزد که فشان
 تا سخن مرد و خسته هم یکی که میان ایشان
 بقول شما حکم بنابر یک بقول و عمل هر دو
 که حکمت قوی درین جهان بماند و حکمت علی
 جهان رسد و اینجا بماند و کرد و نیکی به هیچ
 رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی
 لذت نماند و بد بماند از آن روز یاد که ترا او
 دهند و از انسا استماع و تطوع محرم باشی
 بشنوی و کسی و توانی یاد کرد و تعیین
 داز که شوی بجای شده که انگاه در
 شای و ندر شمر بر انجا کسی را به نقص
 موسوم علان و جای خواهد شد که بند و

یکسان باشند پس اینجا بگویم که نویسم
 کن جردانی که چیل که خواهد بود و بداند که
 عطا یا ای الی میچ چیزهش از حکمت نیست و
 حکیم کسیست که فکر و قول و عمل او موافق باشد
 نیکی با مکاران کن و بدی با درکار در هیچ
 از کارهای نیرنگ از عالم مملکت نمایی قدر
 هیچ وقت نماند و مکر و ان خیانت نماند
 مدار و هیچ سید را در ان کتاب حسد و
 مساف و ترک او و بخت سوری را نیکو
 که از سرود و ایم اعراض کرده باشی حکمت را
 دوستدار و از سخن حکما بشنوی دنیای
 از خود دور کن و از آداب شنود منع
 و چون بجاری مشغول سویی از روی فهم و
 بصیرت شغلا کن توانگری می بینا شد
 و از معایب کسیکه و خوار بجو در راه ملک

دوست معامله جهان کن که بجای کم خفاج
 با دشمن معامله جهان کن که او را اگر بجای کم
 عرض روز قهر ترا باشد با هیچکس سفاهت
 مکن و با همه کن تواضع کن و هیچ شواضع را
 مشرد را بجز خود را معذور داری برادر را ملا
 مکن بیطاعت شایسته از پیشتر و بخت اعتماد کن
 و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس خیانت
 همیشه لازم سیرت عدل و مواظب خیر باش
سنت دوم در و ضایع از سطا طاب
 شرح کتاب سرا لاسرا که با مراموز خلیفه
 کتاب مذکور را ان لغت یونانی لغتی نقل کرده
 صد ترجمه میگوید که جو را سطا طاب
 وزیر اسکندر است و از او بواسطه پیری
 از ملازمت او شغل منقطع و اسکندر بر پادشاه
 استیلا یافت و در میان ایشان از باب عقل

۴۱۳
 جامع الامم
 در بیان امور
 و اخبار
 و غیره

و گشت و احباب خود و شیخا علیا بود
 و در بنای ایشان خود خلل ملک بود و این
 ایشان از قیام عدل ملک دور در امر ایشان
 میگردیدند و گاهی با بسط اطالیه نوشته می
 رفتند نشو و نو طفت و در انشاء آن عرض کرد
 که بواسطه بعد از دو وقت سحر و شب و روز
 امور و محاط راه بی این از جمله روز و شب و
 در ظلمات نمای تو به روز شب و محاط شود
 بروز شد سعد را شب هر وجه که میسر باشد
 در نظام اسباب و ملاقات فرماندهان و بسط
 در خواب نوشت که همانا رای و فرماندهان و بسط
 سلسله معلوم باشند که شغل از خدمت
 به قدم رغبت به صحبت باشد بلکه بنا بر این
 بنده و شور و غوغا و جویز صاحب میسر نیست
 رساله دشواری بیان کنم که در خرواقت آن



Handwritten signature or scribble in black ink, located below the purple stamp.

A large, dark, and somewhat illegible handwritten mark or signature, possibly a stylized representation of a name or a date, located in the center of the right page.

